

اسرار الآثار

خصوصي

جلد سوّم

حروف

ج چ ح خ د ذ

تأليف

فاضل مازندراني

مؤسسۀ ملي مطبوعات امري

۱۲۸ بديع

مقدمهٔ جلد سوّم

این کتاب سوّمین قسمت از "اسرار الآثار" امری تألیف فاضل مازندرانی است که اینک به علاقمندان تقدیم می‌شود و برای مزید اطلاع خوانندگان گرامی این توضیح را اضافه می‌کند که اصل کتاب اسرار الآثار برای انتشار به پنج جلد نامساوی به ترتیب زیر تقسیم شده است :

جلد اوّل : شامل حرف "الف" که قبلاً منتشر شده است .
جلد دوّم : شامل چهار حرف از حرف "ب" تا حرف "ث" که قبلاً منتشر شده است .

جلد سوّم (کتاب حاضر) : شامل شش حرف از حرف "ج" تا حرف "ذ" که اینک منتشر می‌گردد .

جلد چهارم : شامل سیزده حرف از حرف "ر" تا حرف "ق"

جلد پنجم : شامل هشت حرف از حرف "ک" تا حرف "ی"

نظر به اینکه مطالعهٔ مطالب مندرج در مقدمهٔ جلد اوّل به خواننده کمک می‌کند تا بهتر و کاملتر از این لغت‌نامه استفاده کند بنا بر این توصیه می‌شود قبلاً به مقدمهٔ مذکور مراجعه فرمایند و به این نکته مخصوصاً توجه داشته باشند که پاره‌ای اطلاعات جغرافیائی و آماری مندرج در اسرار الآثار مربوط به سالهای مقارن با تألیف کتاب بوده که در حال حاضر تغییر کلی یافته است ولی ما برای حفظ اصالت کتاب همان مطالب را عیناً از نسخهٔ خطّ مؤلف نقل کرده‌ و از هرگونه تغییر و تصرّف در عبارت اصلی کتاب خود داری کرده ایم .

ج

ج حرف جيم در آثار اين امر غالباً رمز از آقا جمال بروجردي و گاهي از ملا جعفر نراقي است که ضمن نام خود مذکورند قوله:
" جناب حرف جيم عليه بهاء الله الابهي هو السامع البصير يا حرف الجيم ان استمع ما ينطق به كلمة الله في السجن " الخ

جابر صا يا جابلسا و جابلقا که جمعي از علماء اثني عشريّه نوشتند دو شهر در مشرق و مغرب است و قائم موعود در آنجا ساکن و از آنجا طالع مي شود و شگفتيهاي خيلي غريب در آن خصوص ذکر نمودند.
در لوحی است قوله :

" بگو اي دوستان کذب قبل (مراد از اينگونه معتقدات در حق موعود منتظر است) محبوب بعد را آويخت و به رصاص ظلم شهيد نمود (مراد شهادت حضرت نقطه است) تفکر در نفوس کاذبه خائنه که به اسم صدق و امانت وزهد و ورع در بين ناس ظاهر بودند نماييد تا از فزع اين يوم اکبر محفوظ مانيد يکي ذکر جابلقا نمود و ديگري به جابلصا اشاره کرد کاذب ديگر هيکل موهومي ترتيب داد و بر عرش ظنون مقرر معين نمود و بي انصافي ناحيه مقدسه ذکر و بي انصافي ديگر کلماتي به او نسبت داد و اين امور منکره کاذبه سبب و علت شد که سلطان مدينه احديه را به تمام ظلم شهيد نمودند ."

و در مقاله سياح در بيان مخالفت و مقاومت و نعره و فریاد علماء در اول ظهور اين امر است قوله:

" جابلقا چه شد جابلصا کجا رفت "

جائيه و جائي عربي مشتق از جثو به معني به زانو افتاده به ذلت و خضوع تحت قدرت و قهاريت. در قرآن است:

" وتري كلّ امّة جائية "

و در لّوحي :

" سوف تراهم جائية علي ارض الوهم "

جاحدوا در لوح (دعاء يدعو محيي الانام في الايام) قوله:

" وجاحدوا باياتك "

مشتقّ از جحد به معني انكار به جاي جحدوا آياتك يعني آنهاه آيات ترا انكار كردند .

جارچي و جارچي باشي از اصل كلمه جار تركي به معني اخبار و اعلان كسي كه مباشر و منادي آگهي ها و آگهي خواهي ها در اسواق و

معابر بود .

در لوح خطاب به صدر دولت عثماني است قوله :

" بعد شخصي ديگر ندا نمود مذکور گرديد جارچي باشي است "

در صورت زيارت ملاعلي باباي صغير تاكري:

جارحة

" علي الصّخور الجارحة " زخم و ريش كننده.

عربي كنيز را نيز گویند و حديث معروف به نام حديث جاريه

مروي از امام در ذيل (ت ق ي) ذكر است و حضرت نقطه

را برآن حديث شرحي تأويلي است كه در اوائل ظهور در شيراز فرمودند و به نام "تفسير حديث جارية" مشهور مي باشد.

=====

جا

اسم فاعل عربي ناروان بسته و خشک.

جامد

در لوح طبّ است :

" وبالمايع قبل الجامد "

جامعۀ صغیره صورت زیارتی از باب اعظم درحقّ خاندان رسالت در ایّام

شیراز است که بابیان در ایّام جمعه می خواندند . قوله:

" بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيمِ اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد انّ محمداً عبده ورسوله اللهم صلّ علي محمد وآل محمد السّلام عليكم يا آل الله ورحمة الله وبركاته السّلام عليكم يا آل طمس ورحمة الله وبركاته السّلام عليكم يا آل طه ورحمة الله وبركاته السّلام عليكم يا آل يس ورحمة الله وبركاته السّلام عليكم يا اهل بيت القدرة ومنزلة الكلمة التّامة ومعن العزّة ومظهر السّطوة ورحمة الله وبركاته السّلام عليكم يا اهل المشيئة واختها وركن القدر شيئت بمشيئتكم وانّ الارادة قد عيّنت بارادتكم وانّ القدرة قد فصلت بقدرتكم وانّ القضاء قد قضينا بامضائكم وانّ الكتاب قد نزلت من سحائب عدل آياتكم فاشهد انّ احداً من شيعتكم لما تجلّي علي الطّور في يوم الاوّل وجدت الحقايق آثارها وخرت الافئدة في مقاماتها وخلقت الجنان وانوارها وسعرت الجحيم وكلّ من فيها " الخ

حاجي ميرزا کاشانی از مشاهیر شهداء بابی و مؤلف اولین کتاب

تاریخ

معروف بابیه که در تاریخ فاضل قاینی مذکور ودر ضمن

جانی

نام نبیل کثیری از مطالب آن مسطور میباشد و معلوم است که نسخه ای از آن بدست نبیل نامبرده بوده ودر تاریخ ظهور الحقّ به تفصیل شرح احوال مسطور گردید و ذکر ای از وی ضمن نام بقره است .

وآقا جان بیک کج کلاه تبریزی ازلی موصوف در تاریخ ظهور الحق در ضمن نام یحیی هم اشاره است .

جُبّ

عربی چاه عمیق وحفره وسجن زیر زمین .

در قرآن در قصّه یوسف است . قوله:

" لا تقتلوه وألقوه في غِيَابَتِ الْجُبِّ "

در لوح به نصیر است قوله:

" يوسف ابهي را بجبّ حسد مکنید "

جَبّار عربی مبالغه از جبر به معنی با قدرت وقهاریت از اسماء الله است .

در لوح رئیس است :

" اخذهم جذب الجبّار "

جَبْرئِيل اصلاً سریانی یا عبرانی مذکور در قرآن و نام فرشته معتقد مشهور
نزد عامه مسلمانان .

در لوحی است :
" وَاَمَّا مَا سَأَلْتَّ مِنَ الْجَبْرِيلِ اِذَا جَبْرئِيلُ قَامَ لَدِي الْوَجْهِ وَ يَقُولُ يَا اَيُّهَا السَّائِلُ
فَاعْلَمْ اِذَا تَكَلَّمْتَ لِسَانَ الْاِحْدِيَةِ بِكَلِمَتِهِ الْعَلِيَا يَا جَبْرئِيلُ تَرَانِي مَوْجُوداً عَلِيَّ احْسَنَ
الصَّوْرِ فِي ظَاهِرِ الظَّاهِرِ لَا تَعْجَبْ مِنْ ذَلِكَ اِنَّ رَبَّكَ لَهُو الْمُقْتَدِرُ الْقَدِيرُ "
جَبْرُوت عربي جبر و قهر و قدرت اكیده و به اصطلاح ارباب علوم
عقلیه عالمی از عوالم نامحسوس الهی .

در لوحی خطاب به نصیر است :
" وَاِنَّ هَذَا الْحَسِيْنَ بِالْحَقِّ قَدْ ظَهَرَ بِالْفَضْلِ فِي جَبْرُوتِ الْعَدْلِ وَقَامَ عَلِيَّ
الْمَشْرُوكُونَ "
و در لوحی دیگر:

" حال امري در نوم مشاهده میشود و بعد از سنين معبودات همان ملاحظه
میگردد به یک نظر اگر گفته شود عالم مثال است بین عالمین شبه ملکوت که آن
را بعضی عالم مثال میدانند مابین جبروت و ناسوت صحیح است "
جَبَلِي عربي با یاء نسبت به جبلة سرشت و طبیعت به معنی طبیعی و
خلفی .

در رساله مدنیه است :

" همچو گمان نرود که اهالی ایران در ذکاء خلقی و فطانت و دهاء جبلی ...
پست ترند "

جُدَّة که عُرْفاً جُدَّة تلفظ کنند شهر بندر مگه واقع در ساحل بحر
احمر از حجاز به مسافت نود کیلومتری غربی مگه . حضرت
نقطه از آنجا به حج مگه رفتند و هم از آنجا عودت کردند و هنگامی در ضمن
ایرانیان تجار مقیم آنجا یحیی نام بابی استقرار داشت که احوال مخالفت اشتمالش با
امر بهائی در آثار غصن اعظم ابهی و در تاریخ ثبت و در ضمن نام یحیی نیز اشاره
است و نام جدّه

در آثار مذکور میباشد و در آن دور جمعیت اهالی بلد مرگب از مسلم مسیحی و هندو

بیست و پنج هزار معدود شدند و در ایام حجّ البتّه چندمقابل اضافه میگشتند.

جَدْبَاء

عربی. در لوح قد احترق المخلصون قوله:

"قد بقي الغلام في ارض جدباء اين غيث سماء فضلک يا
غياث العالمين" زمين خشک و باير. مقصود ارض عگا از نظر مدنيات و
معنويات است .

جَدَث

عربی قبر اجدات = جمع. در لوحی است :

"مرّ الي البلاد بنفحات ربّك مالک الاسماء لعلّ يقوم الناس
من الاجداث "

و در سورة الذّبح است قوله :

" لعلّ يخرجنّ العباد من اجداث الغفلة "

جَدَل

جدال, مجادله. عربی خصومت و كينه ورزي .

در لوح خطاب به اشرف است قوله:

" ولا تتبّعوا الذين هم جادلوا بنفسي وانكروا الحجّة التي جعلها الله برهان امره"
و قوله :

" نزاع وجدال شأن درنده هاي ارض ... "

جَدِيدَة

نام شرکت مذکور در آثار مرکز عهد ابهي و متداول بين بهائيان ,
شرکتی در طهران به اقدام آقا سيد حسن متوجّه هاشمي زاده از
پولهاي صد دينار آن زمان الي يك قران از اين و آن از بهائيان تأسيس شد و در
حدود سال 1324 هج.ق. تجارتخانه شد, به کار تجارت بزازي و خدمات امر
بهائي پرداخت.

جَذَب

عربی کشش. در لوح رئيس است:

" اخذهم جذب الجبار "

جذباء به صورت صفت مؤنث

اجذب به معني با جذبه و کشش در بسياري از الواح وصف شهر طبس است که به
اين نام شهرت يافت قوله:

" جذباء آقا مهدي هو الناطق ... طوبي لک يا مهدي "

و قوله:

" در اين حين لحاظ عنایت مظلوم به جذباء توجه نمود يا اهل جذباء نداء
مظلوم را بشنوید و به ما ینبغی لایام الله تمسک نمایند "

جَرِثَمَة

مصدر رباعي مجرد عربي به معنی جمع کردن.
در لوحی صادر در ایام ادرنه خطاب به ملا محمد نبیل زرندی

است قوله:

"قل انّ الذین کان فی قلوبهم ضغن من الغلام فسوف تزلّ اقدامهم عن الصّرات
ویجرثمهم فی هاویة القبر و كذلك یحوی المشرکین سوء العذاب"

جُرُز

عربی زمین بی علف و گیاه .

در لوح خطاب به نصیر است قوله:

"ولکن اگر در اراضی جرزه غیر مرضیه مطروح شود ابدأ ثمری و اثری از
او بوجود نیاید " الخ

جُرُز در اینجا بشوب معنی وضع برای تأنیث معنوی ارض با تاء تأنیث استعمال
گردید.

جُرْم

عربی به معنی خطا و گناه . اجرام مصدر مزید به معنی خطاء

و گناه کردن.

در سورة الذّبح است :

"یا قوم ان کان هذا جرمی فآست انا اول من آجرم بین یدالله بل عباد مکرمون"

جَرِیدَة

در اصطلاح عربی روزنامه است . جرائد=جمع . و جریده

اخبار و واقعات در آثار و الواح حضرت بهاء الله مدح و ستایش
شده به شرط آنکه جز حقایق و اخبار مسلمه را ننگارند و از جرائد بهائی نخست
نجم باختر است که ماهیانه منطبق در ایالات متّحده امریکا به اقدام احمد سهراب
انتشار یافت و از هر یک از زبانهای فارسی و انگلیزی قسمتی داشت که قسمت
فارسی را احمد سهراب مذکور و قسمت انگلیزی را مستر ویندات امریکائی در
شیکاگو مباشرت میکرد و قسمت فارسی را به مدّتی دیگر دکتر ضیاء بغدادی و
بعداً فاضل مازندرانی چندی نوشتند و نیز روزنامه هفتگی "خورشید خاور" در
عشق آباد که آقا سید مهدی گلپایگانی مینوشت و دیگر جرائد فارسی و انگلیزی و
هندی و آلمانی بسیار شد .

جَرِیرَة

عربی گناه .

در صلوة است :

"جریراتی منعتنی عن الورد فی ساحت قدسک "

جَرِیمَة

عربی به معنی خیانت و گناه.

در لوح به شیخ نجفی اصفهانی ذکر است و بیان آن ذیل آخ و أخت
ثبت میباشد .

کتاب الجزاء

نام بیان عربی .

و در لوحی مسطور ضمن (ج م ل) ثبت میباشد قوله:

" از آن گذشته در کتاب جزاء میفرماید " الخ

جَزَلَ

فعل ماضی به معنی وافر و بزرگ .

از مرکز میثاق است قوله:

" نحمد الله علي ما كشف لغطاء وجزل العطاء " یعنی بخشش وافر و

بزرگ کرد -- شاید نسخه اصلیة أَجَزَلَ بود یا جَزَلَ به تضعیف از باب تفعیل

است یا الف و لام در الغطاء عوض از مضاف الیه محذوف به معنی " جزل

عطاء " است و یا آنکه طبق عُرف , لازم به معنی متعدی استعمال گردید .

جَسَدًا

عربی تن .

در لوح به نصیر است :

" تا آنکه بالاخره جسد مرا در هوا آویختند " که مراد صلب و قتل نقطه

اولی میباشد .

و در لوح طَبَّ است :

" قل الحسدُ يأكل الجسد "

جَعَبَةً

عربی ترکش و تیردان . و در فارسی شایع در ظروف

کوچک

میباشد .

در لوح به صدر عثمانی است قوله:

" بعد از مقدار بیست دقیقه شخصی از و رای خیمه بیرون آمد و جعبه ای در

زیر بغل ازو سؤال نمودم این جعبه چیست " الخ

و در لوح به شیخ سلمان است قوله:

" یک جعبه نبات به جهت حضرات موصل داده شد برسانید . " الخ

گویا برای حرم کاشی و غیرها فرستادند .

جَعَدَ

عربی موی پیچ و تاب خورده و در عُرف فارسی زلف .

در لوح سورة القلم است :

" أن يا حورية البهاء ... أن اطلّعي عن افق الرّضوان بجمال الرّحمن و

عَلَّقِي حَوْلَ تَدْيِيكَ مِنْ جَعْدِكَ الرِّيحَانَ " که مراد گیسوان میباشد .
جعفر در آثار این امر به علاوه عده ای از سلف کثیری از اهل این دوره
مذکور و موصوف شدند .

از آن جمله :
ملاً جعفر آسیا بان گندم پاک کن اصفهانی است که در کتاب بیان در شأن او
است قوله :

" در وقت جوهر گیری گندم پاک کن قمیص نقابت را میپوشد "
و راجع به او در کتاب اقدس است قوله:
" وَأَقْبَلِ إِلَيْهِ مِنْ يَنْقِي الْقَمْحَ وَالشَّعِيرَ " و کلمه یَنْقِي فعل مستقبل به نوع
حکایت حالی از ماضی استعمال گردید و یا اینکه کَانَ مَقْدَرًا است یعنی مَن كَانَ يَنْقِي "
دیگر ملاً جعفر نراقی راجع به او در لوحی است قوله:

" واذکر الاعرج اذ کان فی العراق ارسلنا الیه الالواح ودعوناہ الی اللہ العزیز
المختار اِنَّہ اَعْرَضَ عَنِ الرَّحْمَنِ بَعْدَ الَّذِي اَنْزَلْنَا عَلَیْهِ الْاَيَاتِ وَاظْهَرْنَا لَهُ الْبَيِّنَاتِ
عَلِي شَأْنِ اشْرَقَتْ مِنْ اَفْقِهَا شَمْسُ الْحَجَّةِ وَالْبِرْهَانِ فَلَمَّا تَمَّتْ حَجَّةُ رَبِّہِ عَلَیْهِ وَعَدَنَاهُ
بِالْعَذَابِ وَاخَذْنَاہُ بِسُلْطَانٍ مِنْ عِنْدِنَا ثُمَّ تَرَكْنَاهُ اَيَّةً لاولی الالباب اِنَّہ ادَّعٰی فِی حَقِّہُ
اعظم عمّا ادَّعٰی اَوَّلُ مَنْ کَفَرَ بِاللّٰہِ وَوَعَدَ النَّاسَ بِظُھُورِہِ فِی ہذہ السَّنَۃِ غَافِلًا عَمَّا قُدِّرَ
لہ مِنْ لَدٰی اللّٰہِ الْمُقْتَدِرِ الْقَهَّارِ "

و در لوح القدس خطاب به حاجی محمد اسمعیل ذبیح کاشی است :
" ان یا ذبیح تفکر فی الَّذی جعلنا ظاہرہ عبرةً لعبادنا المتبصرین بحیث لو یشہد
احدٌ مشیئہً لَیُوقِنُ بِاَنِّہُ لَمْ یَزَلْ کَانَ کَافِرًا بِاللّٰہِ ثُمَّ مُشْرَکًا بِنَفْسِہِ وَ مَعْرُضًا عَنِ لِقَائِہِ وَ
مَتُوْهُمًا فِی اَمْرِہِ وَ مَتَمَسِّکًا بِدُوْنِہِ وَ مَتَشَبِّہًا بِذَیْلِ کُلِّ مُشْرَکٍ عَنُودٍ "
دیگر ملاً جعفر کرمانی . راجع به او در لوحی است قوله:

" جعفر کذاب در آن ارض ظاهر فی الحقیقہ جعفر کذاب این است نہ آنکہ از
قبل به او نسبت داده بودند ابنائش اخبث از او " الخ

و نیز راجع به او و پسرش شیخ احمد روحی است قوله :
" این جعفر کرمانی گفته چند کتاب از نقطه اولی و فلان نزد من موجود است
قُلْ کَذِبَتْ وَرَبِّ الْکَعْبَةِ اَیْمُ اللّٰہِ بِہِ بِي اِنصَافِی تَکَلَّمْ نَمُودَہُ " الخ
و حاجی جعفر تبریزی که در ادرنه حلقوم خویش ببرید .
در لوحی است قوله:

" مِنْهُمُ مَنْ قَطَعَ حَنْجَرَہُ اِذْ رَآی نَفْسِی مَظْلُومًا " الخ

و میرزا جعفر شیرازی بانی مسافرخانه برکوه کرمل که در سفرنامه اروپا مذکور میباشد و غیرهم که در مجلّات ظهور الحقّ شرح حال نوشته گردید .

واز جمله جعفرنامان

ملا جعفر شهید جاسبی که در تاریخ به تفصیل ثبت میباشد و خطابی و صورت مناجاتی در ذکر وی چنین است :

" هو الله مناجات در ذکر من فاز بالرّقیق الاعلیٰ "

جناب ملا جعفر جاسبی علیه بهاء الله الابهیٰ هو الله سبحانک اللهم
..... ومنهم عبدک و رقیقک و وصیفک جعفر قد عفر وجهه و مرغ جبینه بتراب
الدّل تذلاً لعظمتک و تبتلاً الی سلطنتک و تضرّعا الی ملکوتک و تشبّثاً بذیل
کبریائک ...حتی

نادی باسمک وضجّ ضجیح اهل الملکوت علی منبرالخطاب فی یوم الایاب و علا
صریخه اعلاماً لکلمتک فی محفل حافل بین بریتک و صرّح بظهورک و اتمام
حجّتک و اوضح برهانک و بشر باشراقک و تلا آیاتک و رتل کلماتک و لم تأ خذهم
لومة لائم فی امرک و لا خشی سطوة الطّغاة من خلقک فقام الکلب علیه بکلّ ذلّ و
وعدوان و ضرب و سبّ و طعن و توهین و عذاب فما ملّ من کلّ ذلک و لا کلّ لسانه
فی ذکرک بل ازداد فرحاً و سروراً و جذباً و حبوراً الی ان حضر فی محفل اشقی
خلقک و کلّ فه و قال ان امنت برّبک فاقبض علی جمرالغطاء و نارتلّظی فوضع یده
قی لهیب النّار الی ان انتشر منه القتاد فالقوا علیه القبض فی سبیلک و القوا علیه مرّ
العذاب قی محبّتک و اخرجوه بما نادى باسمک و ارسله الی المدینة الکبریٰ و سجنوه
فی البئر الظلماء و اذ اقوه مرّالبلاء و شدّدوا علیه العذاب و العقاب حتّی شرب کأس
الفداء و ذاق حلاوة الثّناء و صعد الی الرّقیق الاعلیٰ " الخ
واز جمله جعفرنامان :

آقا سید جعفر یزدی که در بغداد سورة نُصح برای وی صدور یافت و در مراجعت
در نائین درگذشت .

جَعَلَ به معنی صَیَرَ.

در لوحی است :

" کذلک ینصحک قلم الامر بعد از جعله الله غنیاً عن العالمین "

جُعِلَ عربی که خُنَفَسَاء هم گویند = سرگین گردان . حشره سیاه رنگ معروف .
در لوح سلمان است

" شکر به طوطی داده اند و ذیل به جُعَلَ "

جُغرافیا

و جغرافیه از لغت اروپائی مستعمل در عربی و فارسی معاصر
علم وصف کره زمین است .

در رساله مدنیه است :

" مملکت ایران به حسب اعتدال و مواقع طبیعیّه و محاسن جغرافیا و قوّه انباتیه
منتهی درجه تحسین را داشته "

جَفَر

علم جغرافیا علم حروف منسوب به ائمه و گروهی از روحانیین
اثنی عشریه معروف است و در کتاب اسرار الآثار عمومی ذکر
میباشد و در یکی از توقیعات در علم حروف و کیمیا چنین مذکور قوله:
" ذلک شبح ممّا اخذتُ من جفر الاکبر خذ بقوّه الله ما القیتُ علیک " الخ
و در ضمن دلایل هم ذکر است.

جَفول

عربی به معنی رمنده. در ذیل کرمان ذکر است .

جِلاء

از وطن. در عربی به معنی واگذاستن و درآمدن از وطن و انتقال به
جائی دیگر است.
در شأن زین المقرّبین است قوله:
" فا ضطرّالی الهجرة والجلاء "

جَلال

از این ریشه عربی و مشتقاتش اسماء اشخاص بسیار در آثار
مشهورند.

ملاً جلال الدین رومی معروف و میرزا جلال داماد و سید جلال بن سینا در سفر
نامه و غیرها و جلیل خویی که ضمن نام خوی ذکر مییاشد و ذکر جلیل قطعه ای از
فلسطین در لوحی ذیل نام خلیل مذکور و در رساله مدنیه است قوله:
" زمانی که نفحات قدسیه روح الله خطّه فلسطین و جلیل و سواحل نهر اردن
و جوانب اورشلیم را معطر ساخت " و نیز کلمه استجلال ردیف استقلال به کثرت
استعمال گردید مانند عبارت " و فی ازل الازال در مقعد مقرّ استقلال و استجلال خود
خواهد بود "

جَماعة

صلوة الجماعة در اسلام نماز به حال اجتماعی است .
در کتاب بیان است قوله:

" فی حرمة صلوة الجماعة الا صلوة المیت "

و در کتاب اقدس است :

" قد رُفِع حکم الجماعة الا فی صلوة المیت "

جَمَال

مصدر عربي به معني زيبائي چه ظاهر و چه باطن و در اصطلاح عرفاء مقابل جلال وصف و رسم لطف و رحمت

خدائي ميباشد .

و جمال قدم به معني زيبائي ازلي جاويد مقام باريتعالی. و در لوح به سلمان است قوله:

" و اين واضح است که احترام اين بيوت به علت آن بوده که جمال قدم جلّ اجلاله به خود نسبت داده با انکه کلّ عارفند که جمال قدم محتاج به بيتي نبوده و نخواهد بود انشاء الله جميع در ظلّ جمال قدم ساکن و مستريح باشند و به شطر او ناظر وانّ هذا لفضلٌ عظيم قسم به جمال قدم که اين ايام در هر حين از سماء عرفان ربّ العالمين ... "

واز القاب مخصوصه ابهي در آثار و الواح گرديد .
در لوحی است قوله:

" قل يا قوم خافوا عن الله ولا تقولوا ما قالها المشركون في كلّ الايام الي ان انتهت الي يوم فيه اشرق جمال القدم من افق اسم كان لدي العرش عليا " و در لوح به نصير است قوله :

" و ائتک لما وجدت منه روائح البغضاء عن جمال السبحان ايقرن بانّه لهو الشيطان " الخ

و در لوح به اشرف است قوله:

" وكذلك ورد علي جمال القدم من هولاء الظالمين "

و قوله:

" ذكر الله في شجرة الفردوس انه لا اله الا هو العزيز المقتدر العليم ... ان يا جمال القدس في كلمة الاكبر فاخرق الحجابات ولا تخف من احد فالت علي الناس ما القياك من وراء قلزم القضاء " الخ

وقوله:

" بعد الذي جلس جمال القدم في السجن الاعظم " الخ

وقوله :

" هو الباقي شهد شعري لجمالي بانّي انا الله لا اله الا انا قد كنت في ازل القدم الهاً فرداً واحداً صمداً باقياً قيوماً ان يا اهل البقاء اسمعوا ما يظهر من اطوار هذا الشعر المولاه المضطربة المتحرّكة علي سينا النار في بقعة النور هذا العرش

الظهور الله لا اله الا انا قد كنت في قدم الاقدم ملكاً سلطاناً احداً ابداً وترأ دائماً قدساً
ان يا ملاء السموات والارض لو انص؟ اذانكم لتسمعوا من شعراتي بانه لا اله الا
هو كان واحداً في ذاته وفي كل ما ينسب اليه "
و در لوح رئيس است :

" ينبغي لهم ان يغدوا بانفسهم في سبيل احبائي وكيف جماله المشرق المنير "
..... لو ادرکه الکلیم لیقول لک الحمد بما اریتني جمالک "
و در ذیل (ح م د) نیز خطابی ذکر است. و نیز معدودی از مشاهیر به نام و
لقب جمال در الواح و آثار و افواه مذکور و مشهورند از آن جمله:
شیخ جمال الدین بروجردي معروف به عنوان آقا جمال و ملقب به اسم الله الجیم که
مفصلاً در تاریخ ظهور الحق ثبت گردید و در الواح کثیره موصوف میباشد.
قوله:

" به روهی که در قلم اعلی مسطور است به صورت این کلمات ترشح
نموده ای جمال به مقرّ اقدس وارد شدي " الخ
وقوله :

" جیم بسم الله العظیم المقتدر العزیز المحبوب فسبحان الذي نزل
الآیات بالحقّ علی النبیین والمرسلین ان یا حرف الجیم اسمع ما یلیک حمامة
الامر فی ایام الذي اجتمعوا علیه اهل الکفر والبغضاء بغير اذن ولا کتاب من الله
العزیز المحبوب ویرید ان یخرجوه من الارض کما اخرجوه اول مرّة (قصص
نبیین تا بلا یای حضرت نقطه را بیان فرمودند و بلا یای وارده خود و معاندت ملاحی
نجف خصوصاً شیخ عبدالحسین طهرانی را شرح دادند) و منهم الذي سمي
بالعبد لهذا الاسم لهذا جعله الله خادماً لحروفات نفسه رغماً لانفه بحيث یعمّر
جدار الذي كان منسوباً اليهم " الخ
شیخ عبدالحسین مذکور مأمور و مشغول تعمیر قبّه و مرقد کاظمین بود.
وقوله :

" از جمله آن غافل (میرزا هادی دولت آبادی اصفهانی ازلی) بر اسم جمال
علیه بهائی اعتراض نموده که بردو مسند جا لس بوده و یک سمت او فواکه موجود
و بر سمت دیگر شربت آلات مشهود و در صف نعال سماور و اسباب حاضر سبحان
الله الی حین قلوب از کثافات و اعمال و اذکار قبل فارغ نشده و علت سمو و علو نزد
آن حزب معلوم نه بگو ای غافل جمال در آن محل موعود بوده و آن محل از او
نبوده و آنچه صاحب محل به عمل آورده لقب الله بوده و هر نفسی از نفوس و هر
حزبی از احزاب از برای دوستان خود مهیا مینمایند آنچه را که قوت و استطاعت

اجازه میدهد و از آن گذشته در کتاب جزاء میفرماید به عدد مستغاث اگر از آلاء متلونه و نعماء متعدده از برای مؤمن مهیا شود بآسی نبوده و نیست و همچنین امر فرموده اند به لباس حریر و آنچه به فطرت نزدیک و لطیف و مرغوب است چه از لباس و چه از اسباب بیت هذا ما نطق به المبشر في كتابه المبين " الخ و قوله :

"جناب اسم الله جمال عليه بهاء الله الغني المتعال هو الله تعالى شأنه الحكمة والبيان لله الحمد يوم اول عيد به مبارکي اعمال صحیحه مستقیمه حضرت سلطان عبدالحمید ایدہ الله تبارک و تعالی به اخر رسید بر استی میگویم نجات ایام خلفای راشدین و پیشوایان مقربین درین ماه مبارک رمضان متضوع نشد انه یمشی و علم العدل عن یمینه و رایة الانصاف عن یساره و سماء الجود امام وجهه " الخ و قوله :

" انه سمی بالجمال في كتاب الاسماء في الصحیفة الحمراء باسم الله كذلك قضي الامر من لدن علیم وخبیر " الخ و در لوحی دیگر در حق اوست :

" فضل حق در باره اسمی جمال و منتسبین او بوده و خواهد بود هر نفسی کلمه نالایقه از لسان او در باره جناب جمال جاری شده او به غیر ما حکم به الله تکلم نموده و لکن باید در کل احوال جناب جمال به حکمت منزله در الواح الهیه ناظر باشند و بان متمسک تا از برای کسی مجال اعتراض نماند " و در اثری از خادم خطاب به ناظر در حق اوست قوله :

" جناب جمال علیه من کل بهاء ابهائه به کمال استقامت در امر الله قیام نمود و امری هم از ایشان ظاهر نشد که سبب تزییع امر الله باشد و لکن چون از حکمت منزله عمل ایشان خارج بود لذا قلم اعلی در تصدیق او عمل نمود و توقف فرمود " الخ و در لوحی در حق اوست :

" قد سمعنا ما اثبت به الله و ما دعوت به الله و ما ناجیت به الله ایاک ان یحزنک ظلم الامراء ان اصبر کما صبر ربک المقندر المهیمن القیوم انا کنا معک و سمعنا ما تکلمت به فی الله و رأینا ما ورد علیک فی سبیل ربک المشفق العطوف لا تحزن من السجن ان اعرف مقامه تجمل یا جمال فاصبر فاصبر ان العاقبة للذین صبروا ثم اعمل بما امرناک و لا تنس ما اسمعناک بلسان القدرة والقوة اذ كنت قائماً لدي العرش و لا ما وصیناک بها و انّها لهی الحکمة المنزلة فی کتابنا المحفوظ لیس لاحد ان یتکلم فیک الا بالمعروف كذلك قضي الامر من قبل و فی هذا الحین المبروک "

و در لوحی دیگر است :

" بنام دوست یکتا شگئی نیست که اسمی جمال علیه بهاء الله مقصودش از آنچه به آن عامل شده نصرت حق بوده و اعلاء کلمة الله بوده و لکن به غیر حکمت واقع شده و کلّ الیوم مأمور به حکمتند اگرچه گمان او این بوده که موافق حکمت عمل نموده قد اشتبه علیه انا عفوناه فضلاً من عندنا انه لهو الفضال القديم لیس لاحد ان یعترض علیه انا کنا حاکمین قد ذکرناه فی الواح شتی ان هذا لمقام عظیم" و در اثری از خادم خطاب به مسجونین بهائی با آقا جمال که مقاله ای از وی در آن خصوص است چنین مسطور :

" بسم الله المقدّس المتعالی الممتنع الغفور الکریم الحمد لله الذی عزّز احبّائی بالبلاء و بعد یا احبّاء الرّحمن تالله قد احزننی سجنکم ای برادر مسجون یعنی جناب عبد الباقي طوبی لکم بما فزتم برحیق البلاء فی سبیل الله مالک الاسماء و آنستم مع اسمه الجمال فی الغدوّ و الاصل الیوم استقامت محبوب است نظر به میر عبدالباقي نمایند به شرف ایمان فائز شد و در ظلّ وجه ساکن و بعد به طنین ذبایی از هدیر و رقاء محروم گشت " الخ و شمه ای در ضمن (ح م ر) ذکر میباید.

و در اثری دیگر از خادم 66 به حاجی محمد اسمعیل ذبیح مشهور است که حاجی میرزا احمد کرمانی موجب تزلزل میر عبدالباقي مذکور گردید. و در ضمن نامه ای از او به خطّش چنین مرقوم دیدم :

" دریام الله پس از قرائت کتاب اقدس که از سماء عدل نازل خشیه الله محرک شد که از فناء باب فضل و رحمت استدعا نماید و لسان تضرّع و ابتهاج گشاید که از رأس قلم حد از این هیکل فقر و فقد برداشته شود و هیچ امر ونهی به این عبد توجه ننماید و در ارض از هر حیث آزادمند فتعالات رحمة الّتی لم تر عین بمثلها چه که پس از این استدعا و ورود در ساحت عزّ یفعل مایشاء سحاب کرم مرفوع و لسان الله مفتوح شد و فرمود ان اطمئن بفضل مولاک و کن من الامنین هیچ امر و هیچ نهی از حق به تو راجع نه و قلم حدّ باسره؟ از تو مرفوع است و ما از تو عفو فرمودیم اگرچه قسم به محبوبیت جمال او که با وصف آزادی الی حین از روی عمد از هیچ حدّ تجاوز ننموده " الخ

و در این مقام به ثبت یکی از مقالات آقا جمال که مبین حال او میباید اکتفامیشود و هی هذه :

" اتی جمال العلم قد ظهر بالحق وانتم عنه معرضون قل لوتفرحون او تمیزون من الغیط قد شقت السماء و اتی الله بسطان مبین تمنطق الاشیاء کلّها الملك لله

المقتدر العليم الحكيم هو الله المستعان هذا ذكر ما وقع بين هذا العبد المظلوم وبين
الحزبين من رؤساء الارض وشهادته حين الذي احضروني في مجمع غلهم بظلم
عظيم فلما دخلت عليهم و جلستُ مستويًا علي هيكَل الامر قالوا ما اردت من
مكاتيب التي ارسلت الي السلطان واعرضت فيها علينا وذكرت بعض الاذكار فاذا
قمتُ في مقابلة وجوههم متكلاً علي الله المقتدر المهيمن العزيز القهار وقلتُ قد ورد
عن آل الله الاطهار هذا الحديث الشريف اذ اظهر البدع بين الناس فليظهر العالم علمه
واني لما شاهدتُ بان البدع كلها قد ظهر بينكم ثم ذاع وشاع الي ان وجدتم علي
خطاء عظيم فقد جئتكم لاطهار ما علمني الله من بدايع علمه وليذكر كل حزب منكم
بخطيئاتكم وغفلاتكم عما حدّد في صحائف الله الملك العزيز العليم فاما ما يرجع
الي السلطان وابنائهم فهو ان ما ينبغي لم يكن الا نظم ظاهر هذا العالم واصلاح جسد
الملك ولا ينبغي لهم الا بان يعمروا البلاد ويرفعوا الفساد عن بين العباد ليستظلوا
في ظلهم ملل الارض اجمعون وليس لهم بان يتعرضوا في كل ما يرجع الي
المذاهب والاديان وقد مضي من ثلثين (ثلاثين) سنة وقتلوا من اهالي ممالكهم ما يقرب
الي مائة الف او يريدون وليعمرن مدن الله ودياره ثم البراري والفقاردان هذا لخسران
عظيم وخطاء كبير واما ما يرجع الي علماء الفرقان وشهادته انه ينتهي الي امر ثلاث
فاول القول اشهدكم بالله لو يظهر احد في العالم بمجده الاعظم و يدعوا الامم الي الله
الملك العزيز العليم الحكيم لو كان من عند غير الله هل الله رده وابطاله ام علي الخلق
مع انهم لا يعرفون الشّماثل عن الايمان قالوا لا بل علي الله المقتدر الممتنع العزيز
المنان قلتُ وقد ظهر بالحق في سنة السنتين من ظهر بمجد عظيم وما ابطله الله في
شيئي مما اتي به بالحق بل ورفع الله امره واعلي برهانه واستعلي آثاره في كل يوم
وحين فاذا ما ذا تقولون قالوا ان الله امناء في الارض وانهم اعرضوا عن جماله و
جادلوا ببرهانه كما تجدنا اليوم من المعرضين قلتُ انتم امناء الله ولم تغلبوا حرفاً
من العلم لا من الاصول ولا من الفروع ولا تعملون في دين الله الا بالظنون والاهام
والذي عمت عيناه بحيث لا يري امامه الي ان يقع في شفا حفرة الهلكات كيف يقدر
ان يميز بين الحق والباطل ويعرف مليك الاسماء والصفات علي ان بمثل هذا الامر
العظيم عظيم فاذا بهت الذي كفر كائهم تماثيل وصور ثم قلتُ ولو نزلنا عن المقام
المنيع وسلّمنا بان هذه الفئة النّاجية قد اشتبه عليهم الامر واخطأوا فيما جاؤوا به
انهم كانوا مقرّين بكل ما اقروا به كافة المسلمين ولا ينكرون حرفاً مما نزل عن
سماء الامر علي الانبياء والمرسلين فلم كفرتموهم وحكمتهم بسفك دمائهم الي ان
قتلوا بظلم عظيم قالوا انهم يقولون بان الذي وعدنا به من قبل انه ولد في هذا العصر
والزمان وانا عن مثل ذلك القول بريئون قلتُ وما البرهان علي ما انتم تزعمون

مع انّ مثل ذلك الامر ليس بكفر ولا شرك علي ما عندكم من الاصول قالوا انّ البرهان ضرورة اهل السّوق والاعوام فاسئل منهم لتعلم بانّا كنّا صادقين قلتُ فيا لله من هذا البرهان السّخيف الذي يضحك به الصّبيان انّهم من فروع انشعبوا منكم وسمعوا كلّ هذا الافكار من افواهكم واذا جعلتموهم من الاصول وبهم حينئذٍ متمسّكون فويلٌ لكم يا معشر الغافلين فلما رأوا عجز انفسهم وعلموا بانّ لا مناص لهم انكروا ما فعلوا من قبل وقالوا انا ما حكمنا عليهم في امرٍ من الامور وما علمنا منهم من سوء بل فعل السلطان واتباعه قلتُ فلمَ تركتم المعروف وقد أمرتم ان تأمروا به و لا تكتموا شيئاً عمّا نزل في كتابه العزيز المنيع فلما وجدوا بانّي اشدّ وطناً منهم واقوم قيل انهزموا في انفسهم وانقلبوا صاغرين واتي اذاً لما وجدتُ مضمار الذّكر والبيان خاليةً عن الشّجعان ركبتُ علي رفرق القدرة والاطمينان وجاليت مرّةً الي الخلف و الامام ومرةً الي الشّمائل والايمن قلتُ واما ذكر القول انّ الذي قام اليوم في بحبوحة الامكان و يدعوا قوات الملل والاديان ويبلغ امره الي ملوك الارض بكلّ قدرة و سلطان فلو لا نفر من كلّ فرقة منكم طائفة ليتفقّوها في امره وتعرفوا سبيل العلم والعرفان ثمّ قلتُ يامعشر العلماء اما تستحيون عن الله خالق الارض والسّماء اذ قد فتح الله علي وجوهكم ابواب العلوم ثمّ وقد ظهر بالحق جمال القيوم و طلع شمس العلوم وانتم قائمون وتتمسّكون بما عندكم من الاوهام والظنون يا معشر العلماء لم تصدّون عن سبيل الله و تلبسون الحق بالباطل و تكتمون الحق وانتم تعلمون اذاً فانصفوا في انفسكم لو كان غيره من اله هل يمكن ان يصبرو او يعلم الي ان يظهر من ظهر باثار عزّ تجذب بها الافئدة والعقول وانّ الملك لله الواحد القيوم فقال قائلٌ منهم انّ لذين اجتنبوا واقبلوا الي حضرته ما وجدوا منه من بينةٍ و برهان بل ولم يظهر من عنده من الآثار علي قدر نقييرٍ و قطمير قلتُ فيا سبحان الله من هذه العظمة والكبرياء اذا اجتذب اهل الانشاء بنفس الظهور واته لهو الذي دلّ علي ذاته بذاته و تنزّه عن مجانسة مظاهر اسمائه وصفاته وانه لغني عن العالمين قالوا اذاً نترك كلّ هذه الاذكار ونختار امراً تعجز عنه الخلائق اجمعين و انت فأت به ان كنت من الصّادقين قلتُ بانّي ما انا الا عبدٌ مملوك ولو تشاؤن فاجمعوا امركم ثمّ ارجعوا شهداء الذي كانوا فوقكم ثمّ امناء الملك وسفراء الملوك اجمعين ثمّ اختاروا امراً واحداً علي ما انتم تريدون ثمّ اخبروا النّاس و نادوا بينهم علي رؤوس الاشهاد ليجمعوا في يوم جعلتموه يوم الميعاد واتي اذاً ادعوربي باسباب ابتدعوها الملوك و السّلاطين او بان يظهر من عنده كلّ ما انتم تختارون فلما رأوا انّي قمّتُ علي هذا الامر الابدع البديع واستقمّتُ كالجبل الشّامخ المنيع اضطربوا واستندوا عمّا قالوا فقالوا انا ندعوك بان تظهر لنا من عندك معجزة ليزداد لنا الرّجا فيما تدعوننا اليه

فتكون من القاومين قلت فوالذي نفسي بيده ما انا الا عبد آمنت بالله وآياته وما ادعيت امرأ دون العبودية به الواحد الفرد القديم قالوا لا والله انا لا نتبعك في امر الا بعد ان تظهر من عندك معجزة تعجز عنها الامثال والاقران فلما اصرروا فيما قالوا قلت اي معجزة اعظم من جلوسي بينكم في هذا الحين اما ترون بان ابن الانسان جالسا علي يمين القدرة والاطمينان وينطق معكم بالحق الخالص ولا يخوفه عن القيام ولا يمنعه عن البيان سطوة الظالمين من اولياء الملك وشهداء الملل و الاديان وانتم لو توهمتم بان احداً من خدام السلطان لا يحبكم اذا لا تستقيمون في بيوتكم وتختفون خلف جلايبب النسوان فلما بلغ الامر الي هذا المقام تفرقوا عن حولي واجتمعوا في محل الآخر واحضروا احباء الذين اخذوا معي فسألوا منهم ما سئلوا فلما تم ميقاتهم احضروني في مجمعهم مرة اخري فلما دخلت عليهم و رأيت احباء الله جالسين عندهم علي غاية الدل والانكار قلت ما فعل هؤلاء الفقراء الذين اجتمعوا عليهم الاشرار في ارض الكاف واذا اخذتموهم بظلم مبين فقال قائل من شهدائهم وهو من اهالي ارض الكاف مالك وهؤلاء وما نسبتك اليهم اذ تحمي عنهم وان الذين تعرضوا بهم انهم من العلماء وانت تعدهم من الاشرار فاذا قد اخذني الغضب جلست مستويأ علي ركة القدرة والافتدارو قلت مالك و مثل هذه الاذكار و ما اخرجك عن حد الادب واجراک عن من كان اعظم شأنأ منك واجل قدرأ من مثلائک في الحسب والنسب فما صغر شأنک وكبرت مقالتهک اين العالم و اين العلم فقال الآخرون اما قلنا باتک صاحب الدعوة العظيمة وتري نفسك في مقام تجدنا من الارذلين قلت نعم وانکم اذا لمن الصاغرین ولو تريدوا أن تعرفوا رشحا ممأ انعمني الله عليه فضلاً من عنده وانه لهوالفضال الكريم فاعلموا بانني انا العالم الذي قد فرض الله علي اعناقکم بان تتبعوني وتطيعوا امري واني انا الفقيه الذي قد وضع الله علي رقابکم سلاسل التقليد وامرتم بان تقلدوني في كل ما افتي عليكم حاکماً و امرتم بان ترضوا به حکماً ولا ينبغي لكم بان تعملوا في دين الله بأرائکم و انا قائم بينکم وقد فتح الله علي وجهي باب العلوم ولا ينبغي لكم بان تستعلموا مني في كل ما يرجع اليکم او تحدث بينکم واني انا اعلم علماء الارض اجمعين واذا أنهزموا مرة بعد اولي وانقلبوا الحمد به رب العالمين هذا ما ترشح من رب العالمين هذا ما ترشح من الجمال علي وجه الاجمال وانه لهوالعالم بالمقال"

وتفصيل احوال جمال الدين مذکور در بخش ششم ظهور الحق ودر اين کتاب نيز ذيل نام گيلان ذکري از او است وبالجملة چندین بار به زیارت عگا رفته مدتي در حضور زیست چنانچه تا سال 1294 هج.ق. سه بار وفود حاصل کرد وبراي علم فقهی اسلامي و عرفان بهائي که داشت ودرحق خود قائل بود وبراي رهنمائي وامر

فرمائي با برخي از رؤساء و متنفذين اهل بهاء موافقت نداشت في المثل فاضل قائني ساکن اواخر ايام در قزوین را به لامذهبي و فسق و فجور منسوب داشته رد و طرد ميکرد و مخالفت و معارضا با ابن ابهر و تفسیق ورد مينود و ورود ميرزا عليمحمد و رقارابه طهران ممانعت ميکرد و خویش را اعلي و مطاع کلّ ميپنداشت تا بعد از واقعه صعود حضرت بهاء الله همينکه اولين خطاب غصن اعظم را به عموم اهل بهاء که آقاميرزا محسن افنان در بمئي طبع و نشر و تکثير کرد نگريست گفتند به بعضي چنين اظهار نمود " اغصان جوانند " و هنوز دوماهي بيش از واقعه صعود ابهي نگذشته و هنوز احدي از اهل بهاء عازم زيارت مرکز هدي نگذشته بدون تحصيل اذن از طهران به عکا و قصر رفت و سالي نشده بود که با احساسات و افکاري ناراضي بلکه با حال مخالفت عودت به طهران کرد و بعد از چندي باز ميخواست برودولي تلگراف غصن اعظم به اورسيد که وجود شما در طهران لازم است و ناچار در طهران بماند و به خيال خود فعاليت مطلقه راجع به اين امر در تمامت ايران ميخواست و در آذربايجان ميرزا جليل خويي را نائيب خود ميشناخت و در ساير قسمتهاي ايران نيز بسياري از ارکان و مبلغين با او بودند و معدودي مانند حاجي ملا علي اکبر شهميزادي و حاجي ميرزا حيدر علي اصفهاني و غير هما که نام برده شد با او مخالف بوده زيرا نسبت به عدم ايمان و انقياد با غصن اعظم ميدادند و آن حضرت نيز به تدابير در اخضاع و انقياد وي ميکوشيدند و در آن اثنا مجلس ايايي امرالله مرگب از عده اي از ارکان مبلغين به دستور غصن اعظم برقرار گرديد که آقا جمال در آن جمع نبود و با آنها مشارکت نکرده بلکه مخالفت مينمود و حاجي ميرزا حيدر علي و آنان از وي دلجوئي خواستند و وسائل ورودش را در آن مجلس بياراستند و برایش حق دورايي قائل شدند تا موافقت صوري حاصل گرديد ولي توافق فکري و قلبي نبود و مخصوصاً معارضا مابين او و ابن ابهر در گرفت و حاجي ملا علي اکبر و جمعي در خانه حاجي سيد محمد افنان مجتمع شده صلح دادند و امور بر اين منوال ميگذشت تا هنگامي که فائزه شهيره اصفهانيه به اتفاق شوهرش آقا سيد صادق از زيارت عکا و محضر غصن اعظم بر گشتند و خبر نقض و طرد ميرزا محمد علي غصن اکبر را فاش ساختند و تحيت الله اعظم را نشر ميخواستند و نشر مقام ارجمند مرکز عهد و ميثاق را به اعلي درجه ميپرداختند و اين تقريباً در سال 1316 هج.ق. بود و مخالفت آقا جمال در اين مسائل فاش و برملا گرديده درجه اي که فائزه را فاحشه ياد ميکرد و در اين هنگام جمعي از او دوري جستند و سخنانی به عليه او گفتند تا آنگاه که طرد شد و تا آخر العمر به همان منوال بسر برد و جمع ثابتين که از او کمال تنفر و تعرض

داشتند و فقط به نام کفتار که در اثری از غصن اعظم به وی گفته شد میخواندند و اکثریت مخالف که واضح است به او توجهی نمیکردند و بستگان و تابعانش نیز به طریق او رفتند و فقط یک پسرش به نام و شهرت میرزا لطف الله مذهب از آنان گسیخته به ثابتین بر میثاق پیوست که مادرش خواهر زاده آقا جواد معروف قزوینی بود آقا جمال آن دختر را خفیه گرفت و لذا زوجه اش یعنی مادر حبیب الله مشهور به بغض و عداوت با ثابتین در حق این دختر و فرزندش با وی در افتاده نسبتها میداد .

دیگر از مشاهیر جمال نامان مذکور در آثار :

سید جمال الدین افغانی بود که در لوح دنیا بدون ذکر اسم شمه ای از اوضاع و احوالش اشاره است و ترجمه حیاتش و اقداماتش نسبت به این امر در تاریخ ظهور الحق و در همین کتاب اسرار الآثار مفصلاً مسطور میباشد و مقاله ای که در دائرة المعارف عربی بستانی ذیل نام باب و بهائیت است گفتند او به مؤلف کتاب داده و بیان مذکور در لوح دنیا در حقیقت چنین است قوله:

"جریده ای به اسم عروة الوثقی طبع کرد و به اطراف عالم فرستاد و به سجن عکا هم ارسال داشت و به این سبب اظهار محبت نمود و مقصودش تدارک مافات بوده باری این مظلوم درباره او صمت اختیار کرد از حق میطلبیم او را حفظ نماید و به نور عدل و انصاف منور دارد"

و بیانی شفاهی از مرکز میثاق در خصوص او به این مفاد است:

"جمال الدین افغانی از مزورین بود و محض تحریک دولت برضد ادعای فیلسوفیت کرد و گفت مداخله در امور دین ندارد و با عبارات شیطانیه وزرا را چنین اخبار میکرد که قصد بهائیه خراب کردن مگه و کشتن غیر بهائیه است و لکن خدا اولاً او را به این طریق مجازات داد که میخواست مهربی به نام جمعیت سریه حک کند و حکاک ترسید و راجع به آن مهربا کاظم پاشا گفت و او دستور داد که مهر بکن و به آنها بده و همراه برو و ببین که در کجا سکونت دارند آنگاه بیا خبر بده و اونیز چنین کرد و سید جمال الدین و سه تن از رفقایش را گرفتند و او را قشان را جمع و ضبط کردند و دیدند که آن اوراق مضره میباشد چه میخواستند جمعیت فساد تأسیس کنند و دولت آن سه تن رفقای وی را به ایران تبعید کرد لکن جمال الدین به دولت التماس کرد که به ایران نفرستند و گرنه حکومت ایران آنها را خواهد کشت و لذا دولت امر داد که در باطوم نگه دارند و چون خبر قتل ناصر الدین شاه رسید سلطان عبدالحمید اندیشه کرد و دستور داد که آن سه را به داخل ایران ببرند و همینکه به تبریز رسیدند حکومت آنها را به چنگ خود گرفت و کشت و جمال الدین را به حبس گذاشتند"

وبعد از همان واقعه خطابی از مرکز میثاق به اسم الله صادر و منتشر گشت از آن جمله است قوله:

" در این ایام صنایع شیطان را اسیر خذلان کرد و فسادشان را واضح و عیان بکلی آن آتش را خاموش نمود و تمام آن داستان را فراموش فی الحقیقه تجمع اعظم مفسدین عالم و مضرین بر جمال قدم در چنین نقطه مهمه و شب و روز به انواع وسائط و وسائل در هدم امر الله ساعی و مجتهد و به انواع وساوس و دسائس متشبث و خطر عظیمی بر امر الله و اسباب فساد شدیدی در حق احباء الله جمع یمین مؤگده نموده بودند که این ارض را منقلب نمایند و بواسطه جمال الدین افغانی در جمیع محافل وزراء راه یافتند حتی در خلوت پادشاهی که مابین گفته میشود به واسطه آن شخص بار جسته بودند و داماد یحیی کاتب مخصوص جمال الدین شده بود و شیخ احمد از اعضاء دائمی مجلس او وسیله ای نگذاشتند که در هدم بنیان الهی و اذیت این آوارگان تشبث نجسند و افترائی نمایند که نزدند و ما متوکلأ علی الله به حبل تسلیم تشبث نمودیم و به قلب سلیم و صبر توسل عاقبت دستی از غیب درآمد و پرده تزویر و خداع آن قوم پر لوم را بدرید فسادشان آشکار شد و فتنه شان پدیدار اوراق فسادشان نمودار شد و به جزای اعمال خویش گرفتار شدند و به پنجه عدالت در افتادند و به ایران ارسال گشتند شما ملاحظه فرمائید که در نزد ناس عوام کار مشتبّه نشود .

دیگر از جمال نامان مشهور و مذکور در آثار :

سلیمان خان تنکابنی ملقب و معروف جمال افندی است که در شرح مفصل احوالش در تاریخ ظهور الحق ثبت میباشد و بر سنگ قبرش در قبرستان عکا چنین محفور انّ جمال الدین السائح الشهير في كل اقليم الناشر لرائحة محبته الله اصبح سائحاً في اقاليم الله التي خفت عن ابصار اهل الحجاب الفاتحة سنة 1316 هـ. و در طلب مغفرت در حقش مناجاتی از غصن اعظم است .

دیگر جمال پاشا افسر فرمانده اردوی عثمانی در جنگ فلسطین معروف مذکور در آخر ایام دوره مرکز میثاق است و از بیانات شفاهی در حق او میباشد قوله:

" جمال پاشا کوهی از غرور بود هر کجا میرفت دار بپا میکرد و هر که را میخواست دار میزد و هر چه میخواست غارت میکرد و چون به عکا رسید و ملاقات مرا خواست بر الاغ سوار شده به قصد خانه اش رفتم همینکه مرا دید استقبال کرد و مرا به کنارش نشانید و بی مقدمه چنین گفت . تو از مفسدین در دینی و به همین جهت دولت ایران ترا در اینجا تبعید نمود. و چون به او نگریستم او را در حال مستی دیدم و آتش از چشمانش شراره میکشید و اگر زنجیر آهنی به دستش بود میگسیخت

اندیشیدم که ترک است و باید جوابی مضحک و مُسکت داد گفتم بلی دو نوع مفسد هستند مفسد سیاسی و مفسد دینی و بحمد الله تاکنون از مفسد سیاسی ضرری رخ نداد (و با دست اشاره به او کردند که در ایام سلطان عبدالحمید به نام مفسد سیاسی معروف بود) و حال هم انشاء الله از این مفسد دینی زیانی نخواهد شد جمال پاشا با خنده گفت و الله طوغری پرسید کلونی آلمانی را در حیفا که تأسیس کرد گفتم جدّ این قنسول آلمان که مذهب تبشیر به مجئی ثانی مسیح برپا نمود و این کلونی را تعمیر کردند تا مسیح را حین ظهورش دریابند جمال پاشا به حال غضب گفت اگر اینجا بود به او مینمایاندم . پرسید علت ضعف ترکیه چه شد گفتم برای وجود مذاهب مختلفه گفت دواش چیست؟ گفتم باید جمیع رؤساء ادیان و مذاهب از طوائف عثمانی و اسلامی در اسلامبول جمع شوند و در باره موافقت و اتحاد بر دین واحد مذاکره کنند گفت و الله طوغری و بعد از آن اثر این ملاقات و مصاحبت در سیمای جمال پاشا ظاهر بود و مایل به من گشت و از غرور و جنونش گفت من الآن میروم که قطر مصری را فتح کنم و دشمنان را در کانال سویس بریزم و چون برگردم ترا با خود به اسلامبول میبرم تا با رؤسای ادیان مذاکره فرمائید و کسی را شایسته این مانند شما نمیدانم و از غرور و جنونش این بود که قبل از وصولش به حیفا تلگراف به متصرف کرد و خبر از هم‌رهانش نداد و متصرف تهیه خوراک چهل پنجاه نفر دید و او با چهار صد نفر رسید و دادو قال کرد که باید زود برای همه غذا تهیه کنی و تا نصف شب بیچاره فراهم کرد و جمال پاشا وقتی که به عکار رفت از من پرسید من نخواستم

ملاقات کنم تا در سفر دویمش باز پرسید و ملاقات نکردم تا در سفر سومش به واسطه متصرف قبول کردم و به ملاقات رفتم و بعد جمال پاشا به قدس رفت و آنجا بواسطه لوائح و مفتریات اعداء و ناقضین و مستنطق یاسین عداوت زیاد حاصل کرد و به آنان گفت چون بعد از فتح مصر به حال ظفر برگردم او را به دار خواهم آویخت و به طور استهزاء میگفت عبدالبهاء از نفوسی است که خود آرزوی قتل و صلب دارد و من آرزویش را به انجام میرسانم و بعد از آن قنسول آلمان پیش من آمد و اظهار حزن کرده گفت او را مراقب خواست که بعد از مراجعت آن حضرت را صلیب کند گفتم محزون نباش بسیار خوب است ولی مشروط به آن شرط کرد که اگر مصر را فتح کند و انگلیسان را در کانال سیوس غرق نماید باکی نیست چون چنین شود خونم را به او میدهم. دو روز طول نکشید قنسول آمد گفت تعجب است تلگراف جمال پاشا از بنر سبع رسید و حال آنکه جنگ در کانال دارد گفتم این امر ساده است که

در حملهٔ اوّل از آتش سپاه انگلیز به بئر سبع با اتوموبیل‌هایشان گریختند و جمال پاشا بعد از آن هلاک شد. جاهل همیشه حال حاضر را میبیند و عاقل به مآل مینگرد. من عتابی به جمال پاشا نداشتم چه عاقبت او را میدیدم"

جُمهور عربی توده و اکثریت مردم . دولت جمهوری حکومت منتخبهٔ ملت جمهوریّت مصدر از آن . در لوح بشارات است :
"اگر چه جمهوریّت نفعش به عموم اهل عالم راجع و لکن شوکت سلطنت آیتی است از آیات الهی " الخ
مجمهّرة به معنی مجموعه . مجمهّرات = جمع .
در لوح به حاجی محمدکریم خان است :
" و همچنین بمجمهّرات الّتی کانت فی الطبقة الثّانیة بعد المعفّات بر کلمات الهی ترجیح میدادند"

جُنّة الاسماء جنّة عربی سپر و جنّة الاسماء در دور بیان که هیکل نیز میخواندند و در ذیل آن نام ولغت (س ب ع) مسطور است . صورتی مخمّس مانند دو مثلث تودرتو و دیگر صورتی دائره ای بود که اسماء الله و آیات و امثالها برخی به نوع رمز و عدد و بعضی مصرّح در آن پر کرده محض حرز و سپر بودن از بلایا به افراد اهل ایمان میدادند و برای جمال ابهی نیز از ارض سجن فرستادند و به تفصیل در بخش دوّم ظهور الحق ثبت است و مرکز میثاق ابهی در تبیین آن چنین مرقوم داشتند قوله:

"اما ما سئلت عن جنّة الاسماء انّها لهی الهيکل المرقوم به خطّ الابهی اثر القلم الاعلیّ النّقطة الاولیّ روحی له الفداء علی ورقة زرقاء و فی الهيکل اشتقاقات شتی من کلمة البهاء و هذا لهیکل الکریم قدس ربه یحیی الاثیم و معه الواح شتی باثر النّقطة الاولیّ روحی له الفداء ظنّامنّه انّ ذلک یجد به نفعاً کلاً انّ هذا العمل حسرة له فی الآخرة و الاولیّ و لکن سواد ذلک الهيکل موجود عند الاحیاء حتّی نسخه منه بخطّ یحیی و بعث هذه النسخه مع جمعة کتب من الواح ربّک الی الهند امانة و لکن مرکز النّقض القی فی قلب الامین ان یتولی علیها ولا یؤدی الامانات الی اهلها هذا شأنهم فی الحیوة الاولیّ بسّ التّابع و المتبوع و یا حسرة علی الذین اتّبعوا من الذین اتّبعوا فی هذه الخیانة العظمی فسوف یظهر الله بقوّة من عنده انّ الخائنین لفی خسار و مبین و علیک التّحیة و التّناء "

جَنّت عربی باغ. و در قران جنت, عدن و بع فارسی مهشت و مینو است .

در بیان در باب 18 از واحد هشت چنین مسطور است :

" قسم به ذات مقدّس الهي که اگر در ظهور من يظهره الله ... وقتي که خود را میشناساند به خلق خود که اعظم جنّتي است که فوق آن جنّتي متصوّر نیست "

و در باب 14 از همان واحد است :

" وجنّت را معرفت من يظهره الله يقين کن وطاعت او و نار را وجود من لم يسجد له ورضاي او " الخ
وقوله :

" و داخل جنّت الله میشوند که اعظم از هر جنّت است "

" واما الجنة حقّ لاريب فيه وهي اليوم في هذا العالم حبّي و رضائي " الخ
و در لوح در وصف نفس مؤمنه است :

" ولمّا خرجت عن الجسد يبعثها الله علي احسن صورة ويدخلها في جنّة عالية ان ربّك علي كلّ شيء قدير "

و در لوح به نصیر در وصف موجودین بهائیان اوائل است قوله:

" وهم في جنّة الاعلي فوق الجنان علي سرر التّمكين هم مستقرّون "

جَنِي عربي میوه رسیده به هنگام چیدن.

در لوح به احمد است قوله :

" وجميع را از اوراق بدیعه و اثمار جنیه و افنان منیعه و اغصان لطیفه محروم نماید "

جُنَاح عربي گناه .

در خطابی است قوله :

" واستغفر عن ذنبي هذا وجناحي الذي اخجلني بين يدي الاحباء "

جَنَب عربي پهلو و نزدیک . اجتناب , تجنّب دوري کردن .

در لوح به نصیر است :

" ان يا نصير تجنّب عن مثل هو الاء "

و در لوح طَبّ :

" ان اجتنب الهمّ والغمّ "

وقوله :

" انا الذي قد فرطت في جنبك "

جُنْح اللّيل پاره اي از شب. در خطابی در طلب مغفرت براي زين المقرّبين

است قوله:

" وسمعت بما ناجي في جنح الليالي الظلماء "

جُنَيْنَة عربي باغچه. مصطلح در آثار وافواه اهل بهاء باغي که در خارج شهر عکا محلّ توقّف ابهي قرار میگرفت.

از آن جمله در لوحی به آقا محمد جواد عمو جان قزوینی خطاب به حرم اوست :
" الیوم اول صبح این مظلوم از بهجی به جنینة توجّه نمود چه که اسم جود در آن محلّ بساط ضیافتی گشوده بعد از ورود و جلوس و صرف چای قلم اعلی به ذکر اولیاء مشغول " الخ

و مراد از اسم جود آقا محمد جواد قزوینی است که در ذیل آن نام مذکور میباشد .

جهاد عربي به معنی کوشش وجدّ نیز دفاع و حمایت و مجادله و مطلق قتال . و در قرآن به معنی سعی در طلب معرفت الهی و اصطلاحاً و داشتن نفس به مشقّات بدنی و مخالف هوی و هوس . و نیز جهاد مصطلح در محاربه به نفع دین شد .
در باره همین قاهریت دینی در کتاب بیان در باب 17 واحد 8 چنین مسطور است
قوله:

" واگر نفسی در بیان به قهر کلّ ما علی الارض داخل در بیان کند کلّ را از از نا رنجات داده داخل در جنّت نموده و این است فضل در حقّ ایشان "
و در لوح بشارت است قوله :

" بشارت اول ... محو حکم جهاد است از کتاب "

جهانبان فارسی به معنی مالک جهان .
در مقاه سیاح است :
" اعلیحضرت جهانبانی " الخ که مراد ناصرالدین شاه است و محض
مبالغه که متداولاً میگفتند فرمود .

جهرم شهر و شهرستان معروف در جنوب فارس محلّ اجتماع گروهی از بهائیان در ایام ابهي و مذکور در الواح و آثار و تاریخ. بعد از صعود ابهي مرکزی از ناقضین شده بود و مخصوصاً حاجی ملا حسین فطرت در بمبائی متمرکز شده آثار نقضیه را به خط خود طبع و نشر میکرد و به قول خودش در نشر توحید و در ترویج نقض میکوشید و سفر به جهرم و غیره کرده به مقصد خود خدمت مینمود . و از آثار مرکز میثاق در حق اوست قوله الحکیم:

" در این ایام شخصی از اهل جهرم که از بدو یوم میثاق الی الآن به اشدّ نفاق قیام نموده بود و به جمیع بلاد به خطّ خویش در حق مرکز میثاق مفتریاتی چند انتشار داده بود و جمیع رسائل اهل نقض رادر هندوستان طبع نموده بود و به اطراف منتشر کرده بود با جناب حاجی محمود اوزی به ارض اقدس آمده که من با جناب حاجی محمود محض تجسس و تفحص آمده ام و مقصودمان تحرّی حقیقت است ، باری با احبّای الهی ملاقات نمود و سؤال و جوابی کرد حضرت حاجی محمود الحمد لله جبل راسخ ثابت میثاق اند ولی آن شخص عنود حیل و تزویری نمود که بکلی از نقض بیزار شده و جمیع شبهات زائل گشته ولی یک دقیقه آرزوی ملاقات دارم عبدالبهاء در جواب مرقوم نمود که آنچه این شخص میگوید مخالف حقیقت است مقصود او مانند مقصود آقا خان کرمانی است که از حزب یحیی بود و به ارض مقدّسه وارد شد و استیاق تشرّف به ساحت اقدس نموده جمال مبارک فرمودند مقصود او چیز دیگر است ولی ضرر ندارد بیاید تا آنکه به ساحت اقدس مشرّف شد و چون مراجعت کرد رساله ای منتشر نمود مضمون اینکه من محض فحص به ارض مقدّسه رفتم و ملاقات نمودم و چنین و چنان دیدم و شنیدم و مسائل خویش را جواب نیافتم بعد به قبرص رفتم آنجا سؤال نموده جواب شافی کافی شنیدم، و مفتریاتی چند نسبت به جمال مبارک داد و طبع نمود و منتشر کرد حال این شخص جهرمی را نیز مقصد چنان است لهذا سزاوار ملاقات نیست ولی احبّاء بسیار اصرار نمودند نهایت چند دقیقه ملاقات شد حال مانند آقا خان کرمانی با رؤسای ناقضین عکا رساله ای تألیف نموده و به سرعت تمام با خرطومی به هندوستان عزیمت نموده تا به کمال سرعت آن مفتریات را طبع نماید و الواح مبارکه را که تحریف نموده اند نشر کنند بلکه سبب تزلزل ضعفا گردد "

جهنم در مناجاتی از مرکز میثاق ابھی قوله:

" وطلاطم كالمطّام الجّهنام المقام بذکرک "

کلمه جهنم مستعمل در عرف مأخوذ از ریشه جهم و صفت مبالغه به معنی عیوس تاریک میباشد چنانچه نام جهنم کثیرالورود در قرآن را به همین طریق توان عربی و مأخوذ از این ریشه دانست و یا اصلاً مأخوذ از ریشه جهن به همین اعتبار به معنی ظلمت و درشتروئی و قوّت باشد و زیادتیم میم برای همردیفی با طمطام و مقمّام گردید .

جهنم

نام عبری و عربی دوزخ . مکرّر الذکر در قرآن .

در توقیع خطبه القهریه به حاجی میرزا آقاسی است قوله:

" فوالذي نفسي بيده ان غفلتک عن ذکرني وعصيانک في حکمي واعراضک عن طلعتي لک اشدّ من نار جهنّم بل انّها هي تظهر لنفسک في يوم القيمة ..هنالك لتعرف مقامي وتجد نار جهنّم في نفسک "

جواء – أجواء در خطابی است :

" ویترتّم كالطّيور الصّادحة في الجواء "

و در لوحی است :

" جناب ذبیح علیه بهاء الله هوالمبین المنادی في وسط الأجواء " الخ
جمع جوّ به معنی جلگه فراه و به معنی فضاء .

جواد در لوح به ناصرالدین شاه قوله:

" اذ اعثر جوادهم " به معنی اسب رهوار تندرو – یعنی چون

بلغزد و بیفتد سمند رهوارشان. و مراد از کار افتادن قوای بدن وهوی است.

و از جواد نامان به معنی کریم و راد :

امام محمد تقی جواد امام نهم از اثنی عشر ذیل لغت (ح م د) ثبت است.

دیگر از مشاهیر مسمّبان به آن اسم:

جاجی سید جواد کربلائی شهیر مذکور در الواح و آثار بسیار از اصحاب معروف نقطه بود. و در توقیعی راجع به او است قوله:

" وقد نزل لي كتاب من الوافد الي نور الفؤاديا ذكر الله العلي سلام الله عليك فانادا واقف بباک سائل من جنابک بانّ السيد العالم والحبر المّلي کاظم سلام الله قال سيئاتي زمانٌ يقرء الحمد لله ربّ العالمين بكسر الهمزة والراء يكون صحيحاً ...يا ايها الخليل قرّب الي...وانت ان كشفت السّبحات والاشارات وادخلت وروحک في ذلك البيت المألّ يصحّ ان تقول الحمد لله ربّ العالمين ...لانّ كلّ الجهات اسمائه وكلّ الاعراب كان صفاته ولكن بشرط ان لا تري الكسر غير النّصب و لا النّصب غير الرّفع ولا كلمة الاوّل الانفسر كلمة لآخر لانّ اشراق النور من صبح الازل لاح علي هياكل تلك الكلمات بحدّ الاستواء من دون حدّ الانشاء ولكن لن يصحّ لک ان تقرء بمثل ما القيناک لانّ له من وعدٍ اذا شاء الله ليظهره " الخ

و در لوحی به او است قوله:

" به نام مبین وانا رشحات وحی از اوراق سدره منتهي " الخ

دیگر از معاریف جواد نامان در آثار :

ملاً جواد ولياني برغاني قزويني معرض وراّد بر امر بديع است که در آثار و توقيعات به صريح نام ونيز به عنوان خوار وغيره مسطور ميباشد منها در رساله شرح کوثر قوله:

"ويبطل عمل الذي آمن ثم كفر واطغي ثم أدبر ونطق بما لا نزل ربّ القدر و انّ الله قد اخذه في هذه الدّنيا بما اعرض وكفر وانّ اولهم قد اكتسب يداه بمثل الحيوان وادبر وانّ ثانيهم قد عملت يداه بما لا يرضي احد وانه اليوم في ضلالٍ وسعر وانّ ثالثهم قد اخذ وافتري بما لا جعلنا له حكم في لزبر " وقوله

"فوالذي نفسي بيدهي انّ عزلتي في تلك الايام وصمتي بين ايدي الانام واعطائي كتاب الظلم لمن سكن في قعر بنر الظلم الجهنام انفع للمؤمنين عمّا اشرفت نور الشمس عليها من شطر اليمين والشمال " الخ
ديگر از جواد نامان كثير الذکر :

آقا محمد جواد فرهادي قزويني که در الواح و آثار مذکور است .
در لوحی خطاب به او است قوله:

" بسم الله الامنع الاقدس الابهي اياک اياک ان لا تعجز ثم انطق بقدره بديعة ميقات صمت گذشت " الخ ديگر :

آقا محمد جواد قزويني که در الواح كثيره مخاطب ومذکور به عنوان اسم جواد واسم الله الجواد شد وبه اين لقب شهره گرديد ودر لوحی مذکور ذيل نام طبيب ذکري از او است وشمه اي از مال حالش ضمن لغت (خ ض ر) ونام عکا مذکور است و او در سال 1282 هج. ق. در تبريز گرفتار چنگ اعدا شد وچوب وافر به او زدند و به حکمران آذربايجان هزارتومان جریمه داد وبعداً به ادرنه رفت وهم حبس ابهي درسجن عکا بود ومجاور شده به خدمت ادامه داد وبسيار مراسلات مشمول به نقل بيانات مقصودومعبوددر جواب نامه هاي بهائيان فرستادومأمورتسويدالواح وارسال آن ورتق وفتق امور پُست بود وطرف ارسال ومرسول قرار داشت ونيز مباشرت مصاريف خواربار وغيره بيت مبارک ميکرد وخطوط او بسيار موجود است که با دقت زياد مينوشت ومعلوم است که تحصيلات اساسي نداشت خود شکايت ميکند که نوبتي عرض وعريضه توسط خادم کرده اجازه مسافرت براي تبليغ خواست و ومفتخر به اين جواب گرديد قوله:

" ج ج مراسلات آن جناب که به عبد حاضر ارسال داشتند به شرف لقا فائز گشت مثل توجه شما از اين ارض مع خدمات موگله به اراضي اخري لاجل خدمت اخري به مثابه خدمت آن عرب باديه است که قصد بغداد نمود که به خدمت خليفه برسد ومشک آبي به اسم هديه همراه برداشت غافل از اينکه دجله جاري و فرات

ساري باري به خدماتي که حال مشغولي معادله نمينمايد خدمتي درايام و ليالي گاهي به ذکر و هنگامي به تحرير راپورت اخري اين مظلوم شهادت ميدهد آنچه حال به آن فائزي اعظم است از آنچه اراده نموده اي " وبالجملة اسم الله الجواد به همین طريق در بهجي اقامت داشت و در لوحی خطاب به آقا محمد جواد عموجان قزوینی در حق او است قوله الاعلی :

" ایشان از نفوسي هستند که در اول ایام به وجه الهی توجه نمودند حینی که اهل عالم از نفخه صور کائهم اعجاز نخل خاویة مشاهده میگشتند الا من شاء الله در جمیع احوال از غنی متعال میطلبیم در هر آن اورا مؤید فرماید بر آنچه که به دوام ملک و ملکوت پاینده و باقیست "

ولی او بعد از صعود ابهی از سر دسته ناقضین عهد و میثاق بود و عملاً و قلماً به شدت وحدت قیام به مخالفت کرد و نشریات معارضانه اش در آن دوره منتشر گردید تا در ایام حرب عمومی در گذشت .

جواد خادم عرب بغدادی شجاعت هایش برای مقام ابهی و رفتنش با شیخ سلطان به سلیمانیه در تاریخ مسطور است و تفصیل احوال هریک در تاریخ ظهور الحق میباشد .

جوار عربی به معنی قرب و همسایگی .

در لوح رئیس است:

" دَخَلَ المَدِينَةَ واستجار في جوار ربّه العزيز المنيع.... وادخلک في جواره : الخ استجار پناه و نزدیکی خواست .

جوارح عربی سباع و طیور درنده و شکاری .

در کتاب اقدس است قوله:

" اذا ارسلتم الجوارح "

جوان فارسی مقابل پیر معروف است .

جوان روحانی در آثار ابهی از بهائیان خراسان در تاریخ به تفصیل مذکور میباشد . در لوحی است قوله:

" و يذكره في هذا الحين لسان عنایتي من قصد لقائي باذني وورد في باب عظمتي و سمع ندائي الاحلي و صرير قلبي الاعلی انه مسمي بجوان روحاني من لدي الله المقتدر القدير "

جوشقان قریه ای از توابع کاشان تقریباً به چهار فرسخ فاصله . از مراکز

قدیمه این امر و شرح حال ملاً جعفر جوشقانی در تاریخ ثبت است
واکنون به عدّه صد نفر شاید صغار و کبار بهائی موجودند و نام آن قریه و بهائیان
آنجا در الواح و آثار تکرّر ذکر یافت از آنجمله در لوحی است قوله:
" جوش جناب محمد حسین به نام گویای بیباک مظلوم عالم از افق
سجن اعظم دوستان الهی را ندا می‌فرماید و به بیانات مقدّسه متذکّر می‌دارد
اوست

که فضلش سبقت گرفته و عنایتش احاطه نموده امروز روزی است که جمیع
اشیاء میت مشاهده می‌شوند مگر احرف وجه که در کتاب الهی مسطور است
و آنان نفوسی هستند که به استقامت کبری فائزند و به افق اعلیٰ ناظر طوبیٰ لهم
ثمّ طوبیٰ

لهم قدر این ایام را بدان و از حق بخواه تا ترا بر حبّش مستقیم دارد چه که دزدان
در کمین احبّای رحمن بوده و هستند ان احفظ نفسک با سمي المهیمن القیوم انّا لله
و انّا الیه راجعون "
و قوله :

" جوش جناب عبدالکریم جوش جناب محمد علی ... "

جَوْهَرٌ گَوْهَرٌ در کلمات مکنونه است :

" ای بنده من مَثَلٌ تو مثل سیف پر جوهری است (پر گوهر
واصل واثر) که در غلاف تیره پنهان باشد و به این سبب قدر آن بر جوهریان (گوهر
شناسان) مستور ماند پس از غلاف نفس و هوئی بیرون آید تا جوهر تو بر عالمیان
هویدا و روشن آید "
و در کتاب بیان است قوله :

" امروز با تدابیر الهیه جواهر خلق را حرکت داده... در وقت جوهرگیری
گندم پاک کن قمیص نقابت را میپوشد "
و در خطاب وصایای عهد است :

" وابدع جَوْهَرَةً فَرِیدَةً عِصْمَاءَ " الخ

جَوِي (جوا) در خطابی است :

" وَتَسَعَّرَتِ نَارُ الْجَوِي " و آتش ؟

جَبِيبٌ عربی گردنه . یقه . بغل .

در لوح به ناصرالدین شاه است :

" سوف تشقّ يد البیضاء جیباً لهذه اللیلة الدلّماء "

و در کلمات مکنونه است :

" ادخل يدك في جيبي لارفع رأسي عن جيبيك مشرقاً مضيئاً "

جَيد عربی گزیده . نیکو . پاکیزه . پسندیده

در کلمات مکنونه است :

" في أوّل القول فاملک قلباً جيداً حسناً منيراً لتملکّ ملکاً دائماً باقياً ازلاً قديماً "

حرف (ج)

(چ)

چهره نما

مجله فارسیه در قاهره مصر که گاهی ستایش از مرکز میثاق
و گاهی مقالات مخالف نشر کرد و در ذیل (ح ی ی) ذکر است.

چهریق

سرحد ایران در آذربایجان و سجن نقطه که با تطبیق حروف
ابجدی " شدید " نامیدند در تاریخ شرح داده شده و در ذیل نام " اسم " هم ذکر است.

حرف (ح)

(ح)

ح در الواح و آثار رمز حسین چنانچه در لوحی است قوله:
" ینادی اسمی الحاء فی ارض الطّف " الخ که ذیل
لغت طف و نیز حسین ثبت میباشد .

حاتم نام معروف در سخا و کرم از قبیله طي
در لوح خطاب به حاجي محمد کریمخان است قوله:
" والجودُ بحاتم "

حاجب الدولة به معنی دربان دولت کسی بود که بی رخصتش به حضور
شاهی رسیدن میسر نمیشد و عدّه ای به این لقب و مقام بودند.
و علیخان حاجب الدولة فرّاشباشی سفاک ناصرالدین شاهي صدور قتل میرزا ابو
القاسم قائم مقام و فجایع شدیده نسبت به بابیان بدست وی در تاریخ ضبط شد بیش از
دیگران معروف میباشد و:

میرزا جعفرخان حاجب الدولة که ورقاء و روح الله بدستش بدان نوع قاسی به
شهادت رسیدند در تاریخ شرح داده شد و ضمن نام ورقاء و روح الله ذکر است.

حاسر پرده برافکن و برهنه .
در صورت زیارت ملاً علی بابا ی صغیر تاکری است:
" ورأس حاسر "

حافي

پا برهنه .

در صورت زیارت ملاً علي باباي صغيراز حضرت

عبدالبهاء:

" برجلِ حافي "

حالك

در خطاب معروف به عمّه است قوله :

" وكشَفَ الظَّلامَ الحالك " يعني تيرگي شديد را

زائل کرد.

حامي حامية

در خطاب تفسير بر آيه قرآنيّه " حتّي اذا بلغ

الشمس

وجدّها تغرب في عين حمئة " است قوله:

" اي حامية بحرارة محبة الله العزيز الودود " به معني خيلي گرم و داغ.

=====

حُبّ

و محبة دوستي .

در لوح دنيا است:

" يا حزب العدل بايد به مثابه نور روشن باشيد و مانند نار سدره مشتعل اين

نار محبت احزاب مختلفه را دريك بساط جمع نمايد و نار بغضاء سبب و علت

تفريق و جدال است "

و در كلمات مكنونه است :

" أَحَبَبْتُ خَلْقَكَ فَخَلَقْتَكَ أَحَبَّبَنِي لِأَحَبِّكَ إِنْ لَمْ تُحِبَّنِي لَنْ أَحَبَّكَ أَبَدًا .. "

احباب و احباء جمع حبّ و حبيب در اصطلاح الواح و آثار و صف و شهرت

بهائيان است. و از الواح لوح الاحباب است قوله:

" هذا لوح الاحباب قد نزل من لدي الله العزيز الوهاب بسم الله الاقدس الابهي

هذا كتاب من لدنا الي الذي سمع النداء من شطر ربّه الابهي قال بلي يا اله من

في

الارض والسّموات " الخ خطاب به ملاً صادق مقدّس خراساني در اوائل ايام

عكا بعد از خروج از سجن اعظم صدور یافت و نیز:
سورة الاصحاب قوله:

" ح ب اسمع نداء الله عن جهت العرش بأيات مهيمن مقدم عظيم ... و أنك لتعلم ما ورد علينا بما اطلعت في سفرک بما لا اطلع احد من العالمين لان لم يكن حين الذي هاجرنا الي الله المهيمن العزيز القدير من ذي بصر الا انت لذا التفتت و عرفت ما لا عرفه احد من هؤلاء المدعين أن يا حبيب فسوف تجد استدلال المعرضين بما استدلوا به اولو الفرقان من قبل " الخ صادر از ادرنه خطاب به آقا ميرزا منيركاشاني مذکور در نام آقا و دستور افشاء امر بهائي و تبليغ بابيان است . و نیز نام حبيب چنانچه بين شيعان لقب حضرت محمد حبيب الله بود در برخي از الواح اطلاق بر همين معني گرديد . و چنانچه ضمن لغت رضا و زیارة و تقی ذکر است . در لוחي شامل شرح واقعات سجن اعظم چنين مذکور است قوله:

" وان سئلک احدٌ من النصارى عن الحبيب " الخ
و در دوره بيان اطلاق بر قدوس و ملا حسين بشرويه ميشد چنانچه در لוחي صادر در ايام عكا است قوله :

" اين معلوم است که با هفتاد نفس در سجن اعظم چه وارد شده و ميشود تفکر نما در نفوسي که مع نقطه در ساعات معدوده محبوس بودند و همچنين در نفوسي که در طبريه مع حبيب جمع شدند اذ اشتد الامر اشتدوا و ارتكبوا ما ارتكبوا كذلك قضي و يقضي "

و نام محبوب نیز در الواح و آثار اين امر در موارد مختلفه به کثرت استعمال گرديد . در توقيح به محمد شاه است قوله :

" و اگر کشف حجاب شود محبوب کل منم " الخ
و در خطاب به رئيس عثمانی است :

" قل ان ملك العجم قتل محبوب العالمين . که مقصود ناصر الدین شاه و به قتل آوردن نقطه میباشد . و نیز در لوح رئيس است:
" و اسمع نداء كل الذرات هذا لمحبوب العالمين "

که مقصود خود ابهي میباشد . و وصف
محبوب الشهداء در الواح آثار به تجليل آقا سيد اسمعيل زواره اي مذکور ضمن نام حسين صادر شد و در افواه براي دوّم لقب و شهرت گرديد .
حُبّ الله نام پسر آقا جمال بروجردي بود که با پدرش در دوره مرکز میثاق ابهي ناقض و معروف بود .

=====

حُبَاب

عربي بر مار و شيطان هم اطلاق کنند .
در لوح به ناصرالدین شاه است :
" امشي مقبلاً الي الاعزيز الوهاب وورائي تنساب الحُباب "
يعني روي به خدای ارجمند بخششگر می روم و در آن حال مار به تعاقبم جست و خیز می کند .

حَبْذَا

عربي بجای خوشا فارسی در مدح و استحسان استعمال میشود .
در لوح به سلمان است قوله:
" فیا حَبْذَا لِمَنْ عَرِّي نفسه " الخ
و در کتاب اقدس است :
" حَبْذَا هذا المقام الابهي الذي بذكره زين كلّ لوح بدیع "
و در لوح رئیس است :

" یا حَبْذَا هذا الفضل المتعالي العزيز المنيع "

حَبْشَه

کشور معروف افریقائی . بلال حبشی از صحابه پیغمبر .
در لوحی است :
" بلال حبشی که کلمه ای از علم نخوانده بود به سماء ایمان و ایقان ارتقاء نمود "
و از مرکز میثاق ابھی در حق عبودیت خودشان :
" كعبودية البلال الحبشي لسيد القرشي "

حَبْط

مصدر عربي به معنی ضایع شدن و از میان رفتن .
در لوح خطاب به حاجی محمد کریم خان است :
" وبذلک حبطت اعمالک وما کنت من الشاعرين "

حَبْل المَتِين

عربي به معنی ریسمان محکم .
و قرآن را حبل الله المتین = ریسمان محکم خدا گفتند . و در لوحی است :
" طوبی ' از برای امائی که به حبل متین تمسک جستند و به ذیل تقدیس تشبث "

و حبل المتین نام مجلّه فارسی مطبوع در کلکته و هم روزنامه ای که چندی در طهران منتشر میگشت و تعرّضات و تعریضات نسبت به این امر داشتند و ذکری از آن ضمن (ث و ی) است

حَجّ
عربی به معنی عمل حجّ خانۀ خدا .
در کتاب اقدس است :

" قد حکم الله لمن استطاع منکم حجّ البیت "

حُجّة
عربی به معنی دلیل و برهان .
در صحیفه مخزونه است قوله:

" لتکون حجّة علی العالمین "

و در بیان است قوله:

الباب الاوّل من الواحد الثّانی فی معرفة الحجّة والدلیل "

و نیز قوله:

" تلك الآيات حجّة من بقية الله "

و در لوح رئیس:

" حجّة الله علی الخلائق اجمعین "

و در اصطلاح مذهبی امامیه لقب ائمّه اهل بیت گردید و امام دوازدهم راجت غائب لقب دادند چنانکه در بیان است قوله :

" الباب الخامس عشر من الواحد الاوّل در این که حضرت حجّت علیه السلام

ظاهر شد به آیات بینات به ظهور نقطه بیان " الخ
و در توقیع به محمد شاه است قوله:

" حجّة الله روحی و من هو فی علم الله فداه حجّت خداوند صاحب الزّمان

روحی و ما هو فی علم ربّی فدا تراب محضر قدسه "

و در صحیفه مخزونه قوله:

" انّ هذه الصّحيفة المخزونه قد انزل الله سبحانه من عنده الي حجّة محمد بن

الحسن علیهما السلام که ضمن لغات ذکر. زیارة. صحیفه. درج میباشد حتی
مجتهدین خود را حجج اسلام گفتند و در عرف بابیان و معاصران زنجانی :

ملاً محمد علی مجتهد معروف به نام حجّت شهرت یافت که در ضمن نامش ذکری
از اوست و:

حجج عشره حقیق و صدق مدعیان مقام الهی به حق در نام دلائل ثبت است .

حِجَاب

عربی به معنی سِتر و پرده و هر حاجبی

در توقیع خطاب به محمد شاه است :

" اگر کشف حجاب شود محبوب کلّ منم "

و در لوح حکما است :

" اذ کُنَّا خَلْفَ سَبْعِينَ اَلْفِ حِجَابٍ مِنَ النُّورِ "

و در کتاب اقدس است :

" هَذَا اَمْرُ اللهِ قَدْ كَانَ مَسْطُورًا فِي حِجْبِ الْغَيْبِ "

و در سوره الهیکل است :

" مَنْ اَعْرَضَ عَنِ الْحَقِّ اِنَّهُ مِنْ اَحْبَابِ الْخَلْقِ " که أَحَبَّ اسم تفضیل به

معنی با حجابتر میباشد .

و نیز قوله:

" اَنَا خَرَقْنَا الْاِحْجَابَ اِيَاكُمْ عَنِ تَحْجِبُوا النَّاسَ بِحِجَابِ اٰخِرٍ "

وقوله:

" اَخْرَقْنَا الْاِحْجَابَ عَلَيَّ شَانَ " الخ

و در خطاب به اشرف:

" ثُمَّ نَكَرَ مِنْ لَدُنَّا اَحْبَاءَ الَّذِينَ مَا مَنَعَهُمُ الْاِحْجَابَ "

و در موضعی دیگر که در ضمن لغت (ظ ه ر) ثبت است :

" كَذَلِكَ كَشَفْنَا الْقَنَاءَ وَاَرْفَعْنَا الْاِحْجَابَ "

و بنا بر این استعمال أَحَبَّ به معنی جمع مکرر شد و ممکن است جمع حَجَب به فتح اول و سکون ثانی باشد . و نیز در مواضع بسیار حُجَبَات به معنی جمع الجمع مذکور گردید.

حِجَاز

نام قسمتی معروف از جزیره العرب .

در لוחی است:

" لَمَّ اَعْتَرَضُوا اِذْ اَشْرَقَتْ شَمْسُ الْاَمْرِ عَنِ اَفْقِ الْحِجَازِ "

حَجَرٌ مُكْرَمٌ در اصطلاح کیمیا گران سخت ساخته به عمل کیمیا است که از

آن اکسیر میگویند و در لוחی از الواح کیمیا به امضاء خادم و

عنوان میرزا محمد حسین منجم تفریثی مذکور است و در لغت اکسیر هم ذکر میباشد.

حَجَلَةٌ

حِجَالٌ در ربّات الحجال ذکر است .

حَجْمٌ

عربی به معنی مقدار و آنچه از جسم دیده و لمس میشود .

در لوحی است :
" لو نذكر ما نزل في الكتب والصّحف في ذكر هذا الظهور ليصيرُ هذا اللّوح ذا
حجم عظيم "

حَجِي (حجا) عربي عقل و قطانت . اولي الحجّي = خردمندان .
در تفسیر سورة والشّمس است :
" وما طارت الي هواء معانيها طيور قلوب اهل الحجّي "

=====

حَدّ
حدود. احكام . تكاليف شرعيه .
در قرآن است:
" تلك حدد الله فلا تعتدوها "
و در كتاب اقدس است :
" تلك حدود الله لا تعتدوها باهواء انفسكم "
وقوله :
" انّ الذين اوتوا بصائر من الله يرون حدود الله السّبب الاعظم لنظم العالم " الخ
وقوله :
" ان اعملوا حدودي "
وقوله:
" قل من حدودي يمرّ عرف قميصي " الخ
و در جمله :
" انا امرناكم بكسر حدود النفس والهوي " به تنطير و تقابل حدود الهيه
استعمال گرديد .
وحدّ نیز به معنی تمیز شیئی از غیر و حاجز بین الشیئین و از این است
در کتاب اقدس قوله :
" منها تحدّدت الاوقات "
وقوله:
" لذا ما تحدّدت بحدود السنّة والشّهور "
و نیز حدّ به معنی منتهی و کرانه و حدّ السیف دم شمشیر .

در کتاب اقدس است :

" ورفعنا عنه حكم الحدّ في الكتاب " = محدودیت به شرائط که در شریعت قبل در موضع سجود بود برداشته شد .

و از موارد استعمالات حدّ گفته میشود حدود مملکت و در عرف فارسی سرحدّ گویند و در لوح خطاب به صدر عثمانی است قوله:

" درین اثناء خبر رسید که فلان سرحدّ یاغی شده اند "

تحدید به معنی تعریف و به معنی تقیید و حصر و به معنی اقامه حود و در آثار این امر کثیر الاستعمال است مانند لوح

" هو العزیز الجمیل توحید بدیع مقدّس از تحدید و عرفان موجودات " الخ

حَدَبَاءُ عربی به معنی گوز پشت . لقب و شهرت شهر م. صل .

در لوحی صادر در ادرنه خطاب به شیخ سلمان در ضمن بیان اسارت

از بغداد به موصل چنین مذکور است "

" نَسْئَلُكَ اللَّهُمَّ بِالَّذِينَ جَعَلَهُمُ الْأَشْقِيَاءَ أُسَارِي مِنَ الزُّورَاءِ إِلَى الْحَدَبَاءِ . الخ

و مراد از قوله:

" الاسم الميم " سید مهدی دهجی معروف میباشد .

و در لوحی دیگر قوله:

" أَنْ يَا أَحِبَّائِي فِي أَدْبَاءِ عَلِيكُمْ ذَكَرِي وَبِهَائِي وَثَنَاءُ كُلِّ الْأَشْيَاءِ وَثَنَاءُ مِنْ فِي

جَبْرُوتِ الْإِبْدَاعِ وَمَلَكُوتِ الْإِخْتِرَاعِ أَنْتُمْ الَّذِينَ حَمَلْتَهُمُ الشَّدَائِدُ فِي سَبِيلِي وَرَزَايَاءُ فِي حَبِّي " الخ

حَدَّثَ فعل ماضی از حدوث به معنی هستی یافت .

در لوح رئیس است :

" إَعْلَمُ أَنَّ النَّفْسَ الَّتِي يَشَارِكُ فِيهَا الْعِبَادُ أَنَّهَا تَحْدُثُ بَعْدَ الْإِمْتِنَاءِ الْأَشْيَاءِ وَ

بَلُوغَهَا " الخ

حَدَّثَ حكايت و خبرگزاری کرد .

و در خطاب مناجات طلب مغفرت برای صحیح فروش است:

" وَيَحْدِثُ بِالْأَخْبَارِ فِي نَادِي الْأَبْرَارِ "

حَدِيثُ عربی مصطلح در گفتارهای مراکز دینی = واصل به طریق روایت

احادیث جمع

در کتاب اسرار الآثار عمومی به تفصیل در اصول و فروع و معایب آن از طریق

علم الحدیث اسلامی بحث شد و در این امر بدیع نیز به همین جهات اعتناء و اعتماد

به روایات و احادیث نشد و هر گاه نقلی به میان آمد انطباق با آثار مقطوعه در نظر بود و به صرف نقل و روایت استناد و مناط و وترتیب اثر نمیگردد و در کتاب امر و خلق بیان و توضیح داده شد.

حَدِيقَةٌ عربی باغ دیوار محفوظ کرده . حدائق جمع در لوحی است:
" لازل اختیار به گفتار حدائق وجود را تصرف نمودند "
حدیقه الرّحمن در آباده نام محلّ متبرکّ مدفن رؤوس الشّهداء .
حدیقه طهران نام محلی که بهر بناء مشرق الانکار خریده نگاهداری کردند .
حِذاء عربی کفش .

در لوح خطاب به ناصرالدین شاه است :
" بلا حِذاء و لا وطاء یعنی بی کفش و فرش .
و در لوح خطاب به حاجی محمد کریمخان است قوله:
" لو تمشی بلا حِذاء و تنام بلا وطاء "

=====

حَذَرٌ عربی بیم و پرهیز .
در لوح طبّ است :
" کن منه علی حَذَرٌ "
حَذَقٌ حَذَاقَةٌ عربی به معنی مشهارت , حاذق , ماهر . حُدّاق = جمع .
در لوح خطاب به حاجی محمد کریمخان است قوله :
" والحدقُ بایاس بن معاویة بن القره "
و در کتاب اقدس :
" اذا مرضتم فارجعوا الی الحدّاق من الاطباء "
حُرٌّ عربی آزاد . احرار = جمع .

در کلمات مکنونه است :

" اي پسر کنیزمن اگر فيض روح القدس طلبی با احرار مصاحب شو زیرا که ابرار جام باقی از کف صافی خلد نوشیده اند و قلب مردگان را چون صبح صادق زنده و منیر و روشن نمایند " انتهى
که مراد زنده دلان آزادگان است و میرزا محمود صدر العلماء فریدنی در خطابی به عنوان صدر الاحرار مذکور گردید
و در کتاب اقدس است قوله:

" انا نري بعض الناس ارادوا الحرّية ويفتخرون بها اولئك في جهل مبين " و مراد نهی از حرّیت مطلقه و آزادی از شرایع و قوانین است .

حَرَاقَة در رساله مدنیه از حضرت عبدالبهاء است قوله :

" هر روز آلت حرّاقه (کشتی جنگی) احداث و ایجاد میگردد .

حِرْبَاء در عربی جانوری که در آفتاب به الوان مختلف شود و در فارسی آفتاب پرست خوانند و در مناجات و طلب مغفرتی است:
" وتوجّه الي ضیاء جمالک توجّه الحرباء "

حِرْز عربی به معنی موضع حصین، و حصن، و قلعه، و مصطلح در طلسمات و تعویذات دعائی شد که بهر حفظ ببندند و بیاویزند .

در لوحی به غصن اعظم است :

" انا جعلناک حرزاً للعالمین " که در ضمن لغت (غ ص ن) ثبت است و از نقطه حرزهای متنوع برای کسان بسیار عطا گردید چنانچه در ذیل (ج ن ن) اشاره است و در دوره ابهی نیز کم و بیش بود و در کتاب امر و خلق ثبت شد.

حَرَسَ نگهبانی کرد.

در خطاب و صایای عهد است :

" و حرس الحصن الحصین " الخ

حَرَف به عربی هریک از اصوات بیست و نه گانه مبانی اولیه لغت عرب

را حرف و آنها را حروف هجائیه گویند و در اصطلاح نقطه و عرف بیان چنانکه مظهر کلی را به نام نقطه میخوانند مؤمنین را حروف میگویند و خصوصاً اصحاب هیجده گانه اولیه به نام حروف حی مسمی شدند که

حروف نورانیه بودند و مقابلین مخالفین اولیه حروف ظلمانیه شمرده گشتند و در رساله رجعت چنین مسطور است قوله:

" وهمچنین در نقطه بیان نظر کن همان حروف حی چهار ماهه اول ظهور اقوی بودند از هزار و دویست سال گذشتۀ فرقان " الخ

و در کتاب ایقان خویش رابه عبارت "این حرف" یاد نمودند . و در لوح مذکور در ضمن لغت (ا م ن) نیز ذکر حرف است و در لوحی دیگر که ضمن لغت (ج م ل) ثبت است و در حق شیخ عبد الحسین مجتهد طهرانی چنین مذکور قوله:

" جعله الله خادماً لحروفات نفسه " که مراد از حروفات ائمه مدفون در عراق میباشد و او مشغول به تذهیب آن بقاع بوده . یکی از الواح:

لوح مصیبت حروفات عالین است قوله :

"این جزوه در مصیبت حروفات عالین(یعنی در مصائب و بلائی اهل سرادق عزت و قرب صادر شد و کلمه عالین مصافق الیه حروفات است و یا به اعتبار تغلیب ذکور مذکر آوردند و کلمه حروفات جمع الجمع و به اعتبار کثرت و عظمت آنان میباشد) نوشته شده و لکن در این ایام به نفسی تخصیص یافت (1) بعد جمعی طالب شرح و تفسیر شدند که به لسان فارسی نوشته شود لهذا مرقوم گشت (2)

..... تا اینکه به حدیقه عرفان وارد شد..... تا اینکه به شرف لقاء مشرف شد و از خمر لقا مرزوق گشت و طی نمود سفرهای ممالک عشق را و راه های ممالک صبر و طلب را تا آنکه وارد شد بر تو و راجع شد به سوی تو و باز گشت نمود نزد تو و ساکن شد در قطب الامکان مقابل جمال تو درین وقت بموج آمد بحر قضای تو و به هیجان آمد بادهای تند تو در هوای تو (3) و از جمله بلائی متعدده

این مصیبت بدیعه (4) و لکن اختصاصها الله فی هذه الزمان علی الاثنین من الطلعتین و سمیت اولیها باسم الّتی اخصعتها وجعلتها امّ الخلائق اجمعین (5) و الاخری باسم الّتی اصطفیبتها علی نساء العالمین (6) و کلمه اثنین اطلاق بر معدود دو بی ملاحظه نوع جنسیت شد و من الطلعتین آن را بیان نمود) و مریم مذکوره و حوا نیز از منتسبات پدری و زوجه میرزا محمد در این مصیبت بس نالان بودند و شرح احوال همه در تاریخ ظهور الحق ثبت است . و در ابلاغیه مقام ولی امر الله است:

(یک) - چون میرزا محمد وزیرنوری اخ الحرم یعنی برادر فاطمه مهدعلیا حرم دوم ابهی که خواهر دیگرش مریم زوجه حاجی میرزا رضا قلی برادر ابهی و آنها از خویشاوندان پدری ایشان بودند در طهران وفات یافت مصیبتی مخصوص وارد گشت و این لوح در بغداد برای ترفیع مقام وزیر مذکور و تسلیت خواهران و بستگان میباشد.

(دو) - از مرکز میثاق ابهی در خطابی به بشیر الهی است:
" از ترجمه حروفات عالین سؤال نموده بودید اصل و ترجمه هر دو از قلم اعلی صادر شده

(سه) - این جمل و نیز فصل بعد واضح میکند که در شأن مصائب وارده بر حرم و دیگر طائفات و مهاجرات حولشان و مقرّبانشان است .
(چهار) - از اینجا شروع به نفس مخصوص مذکور است
(پنج) - حوّا
(شش) -- مریم

" در خصوص حروفات عالیات این در بغداد نازل شده و بدواً تخصیص به برادر حرم یعنی والده میرزا محمد علی داشته ولی بعد عمومیت یافت و در مجالس ختم در ایام مبارک از برای متصاعدین به افق اعلی تلاوت میگشت اوّل به عربی نازل شد و قسمت فارسی آن بر حسب خواهش جمعی که تفسیر و شرح آن را طالب گشتند از قلم اعلی نازل گشت و نیز راجع به سؤال ثانی که در کلمات عالیات نام مریم و حوّا مذکور و مقصود از این دو اسم کیست فرمودند مقصود از مریم همشیره حرم جمال قدم است و حوّا از منسوبین او " الخ
و در لوحی دیگر است قوله:

" در این ظهور حرف نفی را از اوّل اثبات برداشتیم " الخ مراد آنکه در دوره اسلام برای شهادت به توحید و ایمان به مظهر امر لا اله الا الله به تقدیم حرف "لای" نفی بر "الای" اثبات مقرر و متداول گردید ولی در این دور جمله الله ابهی معمول شد و اشاره به این است که حروف نفی و مخالفین را مانند ادوار قبل غلبه و تقدّم بر مؤمنین ثابتین میسر نیست و مخالفین از اهل بیان همیشه مغلوب و مقهور خواهند بود و در دوره عهد میثاق ابهی نیز همین را برای مغلوبیت ناقضین استدلال میکردند . و علم الحروف که جفر مینامیدند و نسبت به امام جعفر صادق میدادند و کتب متعدده از علمائی و مشاهیری به میان آمد و عجائب اکتشافاتی قائل و ناقل شدند و شیخ احسانی در آن خصوص نوشت و از مقام نقطه مربوط به آن آثار

کثیره است و از مقام ابھی نیز صادر در ایام بغداد آثاری است ولی در آخر بالصراحه مرقوم داشتند که برای ملاحظه خاطر کثرت علمای شیخیه در آن ایام بود ورنه حروف و اعداد را چنین طبایع و خصوصیات و آثاری نیست . دیگر لوح معروف:

حروفات مقطعه که در لغت حیات ذکر است در ایام بغداد صادر شد. قوله:
" هذا كتاب من الباء قبل هاء ... آمنوا و فازوا بانوار الهدی لیبلغهم الی سراق القدس قد حضر بین یدینا من حرف القاف الّذی سافر من نفسه و هاجر الی الله المهیمن القیوم (حاجی محمد باقر نبیل مسافر) ... ثمّ اعلم بانّ ما سئلت من آیه النور و اما ما سئلت من حروفات المقطعات فی الصّحائف و الزّبرات ... الالف یدلّ علی الالوهیة المطلقة و اللّام علی الالولایة المطلقة ترجع الی نفسه القائمة بقوله انما ولیکم و هذا من ولایة الله العزیز المحمود و المیم من کینونیة المحمّدیة و الطّراز الاحمدیة فاعلم بانّ الالف فی مقام یشیر علی اسمه الاعظم فهو الله و اللّام عن علمه المکنونة و المیم عن اسمه المعطى " ای انا الله الاعلم المعطى " و در اثری است قوله:

" همچنین از حروفات مقطعات سؤال نموده بودید در ایام توقّف در عراق آیات لاتحصی در این مقامات نازل بعضی از آن ارسال شد " و نیز در لوح رئیس است قوله:

" انا قد بینا کلّ ما ذکرناه فی الالواح الّتی نزلنا فی جواب من سأل عن الحروفات المقطعات فی الفرقان انظر فیها لتطلع علی ما نزل من جبروت الله العزیز الحمید لذا اختصرنا فی هذا اللّوح " و در لوحی دیگر قوله:

" ای سائل نظر به شأن عباد نما همین سؤال را در سنین قبل از آن مشرک بالله نمود و جوابی به خطّ خود نوشته نزد حرف سین است " الخ مراد از حرف سین شیخ سلمان معروف پیک ابھی و اشاره به جوابی است که میرزا یحیی ازل در بیان بیت سعدی: دوست نزدیکتر از من به من است برای شیخ نوشت و نزد او ماند.

حرف البقاء در الواح و آثار ابھی لقب حاجی میرزا موسی جواهری ساکن بغداد بود که در ظهور الحق مفصلاً بیان شد منها قوله:

" الرّوح فی افق القدس عن طرف الجبین قد کان مشرقاً یا حرف البقاء فالبس نعلین الانقطاع ثمّ امش علی رفرغ الاعلی هذه ارض البقاء ما وقع علیها رجل احدٍ من الاولیاء فسبحان من خلق فسوی " الخ

و به نام او و ذکر او الواح و آثار بسیار است . ضمن نامهای بقاء و موسی نیز ذکر می‌باشد .

حَرَم در لوح و دعاء یدعوه محیی الانام فی الایام در وصف اهل بیان است
قوله :

" ما قصدوا حَرَمَ امرک وما توجَّهوا الی وجهک "

و در حق اهل ایمان قوله:

" الَّذِينَ أَقْبَلُوا الی حَرَمِ امرک وتوجَّهوا الی شطر رضائک "

و در لوح به نصیر است قوله:

" ان تجعلوا انفسکم محروماً عن حرم القصوي وهذا البيت الاحمر الاحکم

الحمراء فبای حرم انتم تتوجَّهون ثم تطوفون "

و اصل حَرَم به معنی شیئی یا موضعی که مرتفع و ممتنع از تماس می‌باشد و بر هر موضوع مادی یا معنوی که چنین باشد اطلاق می‌گردد .

حَرِير عربی ابریشم و بافته ابریشمین .

در کتاب اقدس است :

" أَجَلَ لَكُمْ لِبَسُ الحَرِيرِ "

و در لوحی ثبت ذیل نام جمال ذکر می‌گردد راجع به لباس حریر می‌باشد . و در سوره القلم است :

" عیدوا انفسکم فی هذا العید الاکبر الَّذی یسقی الله بنفسه دحیق الاطهر ... ثم

زینوا انفسکم من حریر الایقان ثم اجسادکم من سندس الرَّحمان " الخ

حِزْب در آثار بسیار این امر بهائیان به عنوان حزب و حزب الله و حزب

العدل ذکر شدند . در لوحی است قوله:

" طوبی^۱ از برای عباد این ظهور که از قلم اعلی به حزب الله نامیده

شده اند

این فضل عظیم است این نعمت بزرگ و از سماء فضل سائل و آمل که این حزب

اعظم اقدس اطهر اعلی را مؤید فرماید بر آنچه سزاوار این لقب و عنایت است "

و در لوح دنیا است قوله:

" این مظلوم حزب الله را از فساد و نزاع منع فرمود و به اعمال طیبه و به اخلاق

مرضیه روحانیه دعوت نمود "

و حزب اصلاً به معنی جماعت و دسته همروش و هم‌رأی می‌باشد .

حزقیال

وحزقیل از انبیاء معظم صاحب کتاب بنی اسرائیل یکی از انبیاء
که به اسیری رفته در واقعۀ نبوخذنصر و کتابش از کتب مقدّسه
عهد عتیق میباشد . ودر لوحی است:

" قسم به خدا که اگر به رشحی از حجّت حزقیل آگاه میشدی ادراک مینمودی
رتبه و مقام او را حال قدری تفکّر نما در اوّل امرش و بدایت ایمانش محبوسی
که چون از بریۀ سینای حُبّ الهی به مصر عبدالایزالی وارد شد با آنکه بنی
عمّ فرعون بود ونهایت اعتبار نزد فرعون داشت به قسمی که منابع خزائن جمیع
در قبضه او بود معذک دقیقه ای از حق احتراز ننمود و آنی اغفال نجست " الخ
واین طبق تفسیر علماء اسلام در حق مؤمن من آل فرعون است .

حُزن از بیانات ابھی در لوح طبّ است قوله :

" انّ الهمّ ما اخذ جمال القدم "

و در لوح سلمان است قوله:

" احزان وارده قلم رحمن را از ذکر مقامات احدیه منع نمود " الخ که اوّل
نظر به قوّه روح القدسی و ثانی نظر به قوّه بشریه میباشد .

حُسام عربی شمشیر برّان . وحسام السّلطنة محمّد تقی میرزا پسر

عبّاس میرزا نائب السّلطنة فتحعلیشاه در حرف (ط) و تفصیل

در ظهور الحق ثبت است .

حُسبان در کلمات مکنونه است :

" زنهار ای پسر عزّ با اشرار الفت مگیر و مؤانست مجو

چه که مجالست اشرار نورجان را به نار حُسبان تبدیل نماید "

و در مناجاتی در ایام صیام است قوله :

" وما یرد علی فی کلّ الاحیان من مظاهر الشیطان

حُسبان در کلمات مکنونه است :

" زنهار ای پسر عزّ با اشرار الفت مگیر و مؤانست مجو

چه که مجالست اشرار نورجان را به نار حُسبان تبدیل نماید "

و در مناجاتی در ایام صیام است قوله :

" وما یرد علی فی کلّ الاحیان من مظاهر الشّیطان ومطالع الطّغیان ومعادن

الحسد والحسبان " الخ

حسبان به معنی عذاب و آتش است . و در کتاب ایقان اشاره به تفسیر تأویلی مأثوره از اسناد شیعیان راجع به الشّمس والقمر بحسبان در سورة الرّحمن قرآن است که در اسرار الآثار العمومیة مشروح گردید .

حَسَدٌ عربی خواست رفتن خوشی دیگران و رسیدن به خود که به فارسی رشک گویند.

در کلمات مکنونه است قوله:

"ای پسران ارض بر استی بدانید قلبی که در آن شائبه حسد باشد البتّه به جبروت باقی من در نیاید و از ملکوت تقدیس من روائح قدس نشنود "

و در لوح طبّ است :

" قل الحسدُ یأکل الجسد "

حَسَن - حُسَین حسن عربی به معنی نیکو , خوب, نغز و زیبا .

مُحسِن و از حسن نامان مشهور:

امام حسن بن علی امیر المؤمنین که شمه ای مقتبس از لوحی در ذیل نام شیعه در احوال او ثبت میباشد .

و نیز :

امام حسن عسکری یازدهمین ائمه اثنا عشر از خاندان پیمبر که در اسرار الآثار العمومیة مذکور میباشد . دیگر از حسن نامان مشهور مذکور در آثار :

ملاً حسن بجستانی از حروف حی است . قوله:

" فیا ایها المهاجر بی سبیل ربّک ان اشکر الله بعملک فانّا قرئنا کتابک الّذی

تغیره شبّهات اهل النّاسوت " الخ

وتوقیعی دیگر قوله:

" بسم الله الرّحمن الرّحیم یا ایها السّائل فاعلم انّ الله لا یحکم بمرض نفس الّا بما قدّمت ایداه من اخطاء وذلك ما كانت الّا کفّارظ لذنوبک وانّ سؤالک من بعض السّلوک فاعمل لله خالصاً ولا تری نفسک فی حاله الّا فقد تجدّه فی طاعة الرّحمن واحسب نفسک بمثل ما انت واقف عندالمیزان الشّعر بالشّعر والقشر بالقشر ولا تحرم نفسک عن الاجتهاد فانّ القلوب تمرض كما تمرض الابدان فصفت قلبک بذكرالله الاکبر فی کلّ الحال واعظم الرّیاضة فی ذلك الباب ان لاتغفل من الله لمحّة واحفظ سرّالباب كما تحفظ عینیک واتکل علی الله فانّ الله کان بعباده بصیراً والحمد لله ربّ العالمین"

ودر لوحی واثری درشأن او است قوله:

" در حسن بجستانی مشاهده نما وقتی در عراق بین یدی حاضر ودر امر حضرت نقطه اولی روح ما سواه فداه شبّهاتی براو واردچنانکه تلقاء وجه معروض داشت وجواب بالمواجهه از لسان مظهر احدیه استماع نمود از جمله اعتراضاتی که بر حضرت نقطه اولی نمود آنکه آن حضرت در جمیع کتب منزله حروف حی را به اوصاف لا تحصی وصف نموده اند ومن یکی از آن نفوس محسوبم وبه نفس خود عارف ومشاهده مینمایم که ابداً قابل این اوصاف نبوده ونیستم نفس اوصاف سبب ریب وشبهه اوشده وغافل ازآنکه مقصودزارع سقایه گندم است ولكن زوان بالطّبع سقایه میشود جمیع اوصاف بیان راجع است

به اوّل من آمن وعده معدودات حسن وامثال او بالطّبع به ماء بيان واوصاف
رحمن فائز شده اند " انتهى

وذكرى از میرزا حسن برادر ابهى در ضمن نام تاكر میباشد ودر صورت زیارت
صادر در حقّش از مركز عهد و میثاق است :

" طوبیٰ لمن زار قبرک المطهر وجداتک المنور "

ذکر شیخ محمد حسن نجفی صاحب الجواهر مجتهد بزرگ شیعه و مخالف مشهور
این امر در آغاز ظهور که در تاریخ مفصّلاً ذکر شد ودر کتاب اقدس است قوله:

" اذکروا الشیخ الّذی سمّی بمحمّد قبل حسن وکان من اعلم العلماء فی عصره

لما ظهر الحق اعرض عنه هو وامثاله واقبل الي الله من ینقّي القمح والشّعیر "
و در لوحی است قوله:

" رئیس علماء ایران طراً در آن ایام شیخ محمد حسن نجفی بوده او در اوّل

ایام بر اعراض قیام نموده " الخ

و حاجی میرزا حسن افنان کبیر در نام افنان ذکر است.

حسین تصغیر حسن و امام حسین در مابین همه اهل البیت در آثار این امر کثرت
ذکر یافت ودرشان و مقامش در صحیفه چنین ذکر است قوله:

" اصل جنّت و آلاء آن از نور حضرت سید الشهداء علیه السلام مخلوق شده

وکسی که عارف به حق آن حضرت باشد خود را در جنّت میبند و به آلاء آن متنعم

اگرچه در این عالم باشد اگر بخواهی آب کوثر را در این عالم حدّ مشاهده کنی

وبیاشامی زیارت کن حسین بن علی بن ابیطالب را که والله در حین زیارت و اعتقاد

به این امر از عین کوثر به یدالله در کأس رسول الله نوشیده " الخ

و در توقیعی خطاب به ملاً عبد الجلیل از حروف حی و اشاره به مصائب و وقوع شهادت خودشان است قوله:

" و اشهد لعبدالله كلّ المصيبة لدي الذكر عند مشهد الرّابع وذلك ممّا اخذ الله له بالعهد الاكبر يوم وجوده ليشابهه حكمه بذكر الحسين وليدخل اهل البلاء في كتيب الحمراء " الخ

و در توقیعی دیگر قوله:

" فاسجد لله علي تربة الحسين (ع) بشأن كان طرف انفك عليها فان لم يكن

كذلك لم يقبل الله عملك كما ورد الحديث " الخ

و در سنین اولیه بابیان به همین طریق نماز میخواندند .

و در شرح حدیث کلّ یوم عاشوراء است قوله:

" هذا لم اره في محلّ ولا سمعتُ من العلماء حتّي ايقن بصحّته فلما قتل

الحسين تحرق كلشيئي بحرقه كبده فلما كان الامر هكذا في كلّ الايام من الالم

كان يوم عاشوراء " الخ

و در صورت زیارت پر علوّرتبت صادر از مقام ابھی در بحبوحه دعوت رجعت

حسینی و تعرّضات شیعیان در بغداد برای امام حسین است قوله:

" هذه زيارة نزلت من قلّمي الابهي ' في الافق الاعلي لحضرة سيدالشهداء

حسين بن علي روح ما سواه فداه هو المعزّي المسلّي الناطق العليم يا احزاب

لاديان

لعمر الرّحمن قد اتا ايام الاحزان بما ورد علي مشرق الحجّة و مطلع البرهان . يا

اهل مدائن الاسماء و طلعات الغرفات في الجنّة العليا واصحاب الوفاء في ملكوت

البقاء بدّلوا اثوابكم البيضاء والحمراء بالسوداء بما اتت المصيبة الكبرى والرّزية

العظمي التي به ناح الرسول وذاب كبد البتول فأه آه ارواح الملاء الاعلي
لمصيبتك الفداء ... يا ليت ما ظهر حكم المبدء والمآب بمصيبتك منع بحر
البيان من امواج الحكمة والعرفان وانقطعت نسائم السّبحان اشهد بك اشرق نير
الانقطاع من افق سماء الابداع و تزينت هياكل المقرّبين بطراز التقوي وسطع نور
العرفان في ناسوت الانشاء لو لآك ما ظهر حكم الكاف والنون وما فتح ختم رحيق
المختوم و لو لآك ما غرّدت حمامة البرهان علي غصن البيان و ما نطق لسان
العظمة بين ملاء الاديان بحزنك ظهر الفصل والفراق ... بين الهاء والواو .
لولاك ما ظهر الكنز المخزون وامره المحكم المحتوم ولولاك ما ارتفع النّداء من
الافق الاعلي ... قد كانت الاشياء كلها شيئاً واحداً في الظاهر والباطن فلما
سمعت مصائبك تفرّقت وتشتّت كلّ الوجود لوجودك الفداء يا مشرق وحي الله
ومطلع الآية الكبرى وكلّ النفوس لمصيبتك الفداء يا مظهر الغيب في ناسوت
الانشاء لو

لاك ما تجلي الرّحمن لابن عمران في طور العرفان انت النقطة التي به فصل
علم ماكان وما يكون ... بمصيبتك توقّف قلم التّقدير وكاد ان يرجع حكم الوجود
الي العدم .. قد اقبلت اليك يا سرّ التوراة والانجيل ومطلع آيات الله العزيز الجميل ...
لو لآك انقطع عرف العرفان عن الامكان ورائحة الرّحمن عن البلدان ... بمصيبتك
تركت النقطة مقرّها الاعلي واتخذت لنفسها مقاماً تحت الباء وانت القلم
الاعلي الذي بحركته تحرّكت الارض والسّماء آه آه بمصيبتك ارتفع نحيب
البكاء من الفردوس الاعلي

..... طوبي ' لعبد ناح لمصيبتك و طوبي لامة صاحت في بلاياك و

طوبي لعين جرت منها الدّموع " الخ

واز مبين ومركز عهد ابهي است قوله:

" واما ماورد في زيارة سيد الشهداء روح المقرّبين له الفداء وهي بمصيبتك تركت النّقطة مقرّها واتخذت لنفسها مقاماً تحت الباء فاعلم انّ النّقطة مقرّها عنوان كتاب الانشاء وانّ النّقطة تنفصل بالالف والالف تنكثر في الاعداد فتظهر الحروفات العاليات والكلمات التّامات وحيث انّ الشّهادة في سبيل الله عبارة عن المحو والفناء فاقتضي تدخل تحت الباء فخرّت ؟ عليها ؟ خزناً واسفاً علي سيد الشهداء " و در خصوص مشهد رأس الحسين درشام در خطابي به جمعي در حيفا به سال 1919 چنین فرمودند :

" رأس الحسين را در آنجا دفن کرده بودند بطور امانت بعد اهالي عقلان درخواست کرده بودند سررا بردند در عقلان دفن کردند وپس از آنکه دولت فاطميه در مصر استيلا پيدا کرد سرمزبور را بردند در مصر در آنجا آخر الامر دفن کردند" و جناب ملاً حسين بشرويه اي از جهت کثرت اشتهار و ذکر در الواح و آثار مستغني از ذکر و توصيف ميباشد و در شأن او در آثار نقطه است قوله:

" الذي جاء من قبل علي تلك الارض وانه اليوم في الحقيقة طمطمًا ذاخر في العلم حيث قد صرح الشيخ والسيد قدس الله تربتهما بفضله واجتهاده ولو انّ بمثلي لا ينبغي ان يستشهد بكتابه ولكن ارسلت الي جنابك كتابه لتعلم انه ايقن بمجرد رؤية الآيات "

و در توقيعي ديگر است قوله:

" وما يحلّ لاحد ان يؤول آياتنا الا بحكم ما نزل في الفرقان وثبت بالاخبار ان اسألوا من عندنا الذي قد آمن بذكره قبل كلّ الناس ان كنتم لا تعلمون "

و نیز قوله:

" ولقد نزلنا حكم كَلْشَيْبِي فِي الْكِتَابِ مِنْ قَبْلِ أَنْ أَسْأَلُوا مَنْ قَدْ آمَنَ قَبْلَ كُلِّ النَّاسِ بِآيَاتِ رَبِّهِ حُكْمَ اللَّهِ ولقد جعلت من ذلك اليوم الي يوم ما اذن الله لي أوّل مؤمن بنفسي هذا عليكم شاهداً ونصيراً "

و در دلایل السَّبْع در شأن اوست قوله :

" تو خود اوّل مؤمن را میشناسی که اکثر علمای شیخیه و سیدیه بل طوائف دیگر مقرر بر علم و فضل او بودند حتّی اطفالهای اصفهان در وقتی که وارد شدم میگفتند که یک طلبه پیراهن چاک از قبل سید آمدو عالم کبیر آن ارض را که محمّد باقر نام بود به دلیل وبرهان الزام داشت "

واز مقام ابھی در کتاب ایقان در شأن او است :

" لولاه ماستوي الله علي عرش رحمانبته وماستقرّ علي كرسي صمدانيتها "

دیگر :

آقاسید حسین کاتب یزدی از حروف حی که در ضمن (ح ی ی) ذکر است و در نام عکا ذکر است از او و برادرش است و در ظهور الحق تفصیل داده شد. دیگر:

میرزا محمّد حسین متولّی قمی بابی که لوح شهیر صادر در بغداد قوله:

" هو العلي الاعلي مكتوب آن جناب برمکمن فنا واصل وبر مخزن تسلیم و رضا وارد " الخ

در جواب اوصادر گردید و ذکرش در الواح و آثار بسیار ثبت است و شمه ای در ضمن لغت (خ د م) میباشد و شرح احوالش در ظهور الحق مفصّل میباشد . و محمّد حسین خان مقدّم آجودان باشی مراغه ای از طائفه مقدّم از طوائف ترک و از اخلاف آقاخان مقدّم از امرای معروف صفویه که در سپاه عباس میرزا نائب السلطنه در محاربات ایران و روس فرماندهی قسمتی از سپاه داشت و به مقام

آجودان باشي رسيد و بعداً محمّدشاه هنگامي که در سمنان قريب بيست هزار سپاهيان آذربايجاني مأمور هرات را بازديد کرد وي را سرتيپ ساخته خلعت داد وبعد از مراجعت از واقعه هرات اورا مأمور سياسي به دربار وینه فرستاد وبالجمله او در موقع اظهار امر باب اعظم والي فارس ومقيم شيراز بود واعمال ناروايش نسبت به آن حضرت در تاريخ وآثار به کثرت مذکور ومتداول ميباشد .
ونيز نام حسين از مقام ابهي در بسياري از آثار صادره ايام بغداد وبعد که خود را به نام :

حسين ورجعت حسيني ياد نمودند مسطور ميباشد وشمه اي از آن چنين است
قوله:

" بسم الله الاعظم الاقدم العلي الابهي ' سبحان الذي اظهر الكلمة بسطان
من عنده انه ينطق بين الامكان انه لا اله الا هو العزيز المنانيا حسين استمع
نداء الحسين ثم استقم "
وقوله:

" هو العزيز الباقي قل يا قوم هذا الحسين بالحق قد جائكم بايات التي لا
تعادل بحرف منها كل من في السموات والارض ان انتم تعلمون " و
سورة الحسين صادر در ايام ادرنه خطاب به مهدي وتفسير بعضي آيات شرح
سورة يوسف است قوله:

" ولكن لما اراد عرفانه علي الموجودات اظهر نفسه باسم من الاسماء وسماء
بحسين في ملكوت الانشاء بين الارض والسماءقل يا قوم ان لن تؤمنوا بهذه
الآيات فباي برهان آمنتم بالله من قبل فأتوا به ولا تكونن من الصابرين قل يا قوم
الست ابن علي بالحق اما سميت بالحسين في جبروت الله المهيمن العزيز الكريم "

ودر سورة الملوك است قوله:

" هذا كتاب من هذه العبد الذي سمّي بالحسين في ملكوت الاسماء الي ملوك الارض اجمعينويريد ان يفدي هذا الحسين نفسه كمافدي الحسين رجاء لهذا المقام المتعالي العظيم و هذا مقام فناء العبد عن نفسه وبقائه بالله المقدر العلي الكبير ... ونسأل الله بان يقضي علينا كما قضي عليه وانه لجواد كريم " و

ميرزا محمدحسن وميرزا محمد حسين اصفهاني شهيدين ملقب به سلطان الشهداء و محبوب الشهداء در لوح برهان به شيخ محمد باقر اصفهاني ودر لوح به پسرش شيخ محمد تقى ودر الواح بسيار ديگر خطاب به عدّه اي از مشاهير بهائيان به عنوان حرف حاء و يا صريح حسن وحسين مصائب ومقاماتشان نام برده شد و صورتها ي زيارت صدور يافت از آن جمله در لوجي است قوله:

" يا اسمي الحاء ائتك في الفردوس الاعلي وتزين رأسك باكليل عنایت ربك مالک الاسماء يا اسمي الحاء تالله بك لاح افق الوفاء " الخ
وقوله :

" هوالمبين العليم قد مضت ايام الفرح والابتهاج واتت ايام الاحزان بما غاب نجم الايقان من سماء العرفان بذلك صاحبة الحصاة وذابت اكباد الملاء الاعلي و بكت الاشياء واضطربت اركان الوجود وتزلزلت قوائم البيت وناح المقرّبون في اعلي المقام انّ الحسن انفق روحه والحسين ما عنده في سبيل الله مالک المک و المكوت وسلطان الوجود والجبروت ومن قبلهما اسمي الكاظم الذي استشهد في هذا الامر " الخ

وقوله:

" باسم محبوب عالمیان مکتوب تلقاء عرش حاضر و فائز شد و آنچه به اخوین شهیدین نوشته بودید به لحظات عنایت ملاحظه شد و از قبل ایشان جواب از لسان رحمن القاء میشود انّ نجیبنّ کما بدلاً منهما انه لنعم البدل و انه لهو الغفور الکریم وجعلنا ذلك آية رحمة من عندنا للعالمين اي برادران ما در هوای رحمت رحمن به شهادت عظمی فائز شدیم "

وقوله:

" هو الاقدس الاعظم الابهي يا ورقتي قد ناح قلبي الاعلي بما ورد عليكم من اعدائي الذين نبذوا كتاب الله واتبعوا كلّ شيطان رجيم قد ناح كلّ شيئي بما ورد علي اسمي الحاء الذي قام علي خدمة امري علي شأن ما منعتة الصّفوف يشهد بذلك كلّ الاشياء ولكنّ النَّاس اكثرهم من الغافلين انه فدي روجه في سبيلي ناحت البحار و صاحت الاشجار و بكت عيون الملاء الاعلي ثمّ الذين طافوا حول عرشي العظيم "

و شمه اي از الواح در ذکر شأن ضمن حرف ص و نام طفّ ثبت است .

و راجع به حاجي ميرزا حسين خان مشير الدوله که سفير کبير ايران در اسلامبول بود و در الواح بسيار ذکر يافت در لوح به شيخ نجفي اصفهاني است قوله:

" اين مظلوم را مرحوم مغفور حضرت مشير الدوله ميرزا حسين خان غفر الله شناخته بود شهادت ميدهم که در خدمت امين بوده به شأني که خيانت را در عرصه اش راهي و مقامي نبوده و سبب ورود اين مظلومان در سجن اعظم هم او بوده " الخ

و مسميان بدین اسماء مذکورين در آثار بسيارند که در ظهور الحق بيان نام و شرح احوال و مقام داده شد . از آن جمله نام :

حاجي ميرزا حسن خراساني و حسين روي بن حاجي ملا علي تبريزي ضمن نام اسكندريه و امريكا ذكر ميباشد.

و در آثار مركز ميثاق ابهي دوتن سياح طبيب و عالم طبيعي گياه شناسي اطريشي و وآلماني بهائي كه در ايران سفر كردند به نام:

حسن و حسين ذكر شدند و خطاب به ميرزا احمد بن نبيل قائن در مشهد است قوله:
"آلماني راحسين و اطريشي راحسن نام نهيد و در اين اسم حكمتي است بعد ملتفت خواهيد شد". و از محسن نامان :

ميرزا محسن افنان ضمن نام افنان و جمال, و

ميرزا محسن خان ضمن نام اسلامبول ذكرند و شرح احوال در تاريخ ظهور الحق ثبت ميباشد. و در خطابات شفاهي با حضور جمعي از دوستان :

" از جمله مكرهاي ميرزا محسن خان سفير ايران در اسلامبول آنكه يك بار برادر صدر اعظم كامل پاشا شاكرا پاشا را نزد خود دعوت كرد و به او چنين فهمانده كه اولين محبّ جمال ابهي است پس شاكرا پاشا پيش من آمد و گفت سفير از شما خيلي تعريف و توصيف كرد و غرض سفير اين بود كه از يك طرف خود را از طرفداران حضرت بهاء الله جلوه دهد و از سوي ديگر چاه عميقي براي ايشان حفر نمايد ولي من با اين نوع اشخاص همان رفتار را مي كردم كه سعيد باشيخ اعمي مي كرد (قصه سعيد در (س ع د) ثبت است) و يكي از كارمندان دولتي در اسلامبول را كه اسعد بيك نام داشت نزد سفير فرستادم كه به مناسبت كلام به او گفت كه شنيدم به كار كنانت سپردي اخبار محليّه اسلامبول را كه شامل واقعات قتل و نهب و غيرها است نگويند كه به علّت ضعف اعصاب توانائي استماع آن اخبار پر خوف غم انگيز را نداري پس تو با همچو احوال چگونه مقاومت با بهاء الله ميتواني كه

از سلاطین و دول باک ندارد بلکه به مقابل جهانی ایستاده است و سفیر از استماع
این سخن به اندیشه و وحشت فرو رفت"
و نیز از غصن اعظم ابھی است قوله:

" واما حضرت آقا سید محسن در عراق بود و به شرف حضور نیر آفاق مشرف
گشت و مدت حیات جانفشان بود و سبب حیات نفوس عدیده گشت صبور و حلیم و
شکور و مستقیم بود تا آنکه سرگون به حدباء گشت و در اسیری تحمل فراق ننمود
در نهایت فقر پیاده در کمال شوق مناجات کنان از حدباء عازم عکاشد تحمل
صدمات راه ننمود صحرا هار ا پیاده پیمود بوی زاد و توشه در نهایت فقر جان باخت "
انتهی

احسن القصص در قرآن لقب و شهرت قصه یوسف میباشد و تفسیر تأویلی باب
اعظم بر آن معروف میباشد و در لوح خطاب به نصیر است قوله:
" احسن القصص که به قیوم الاسماء مذکور و موسوم است " الخ
حَشْرَجَة در خطابی در مناجاتی است قوله:

" فتغر غرت النفوس وتحشرجت الصدور "

به معنی خرخر در هنگام مرگ و رفت و آمد نفس .

حَصَّصَ در قرآن است :

" حَصَّصَ الحق "

و در لوح خطاب به عبدالوهاب است قوله:

" به لسان فطرت بالان قد حَصَّصَ الحق ناطق گردد " = هویدا و آشکار شد .

حَصَاة حصی عربی ریگ و سنگریزه .

در لُوحی است:

" قُلْ إِنَّ الْحَصَاةَ تَسْبِخُ فِي هَذَا الْكَفِّ الْبَيْضَاءِ الْمُنِيرِ " اشاره به روایت

اسلامیه است که سنگریزه به دست محمدی تسبیح میگفت و آنکه منظور و مقصود تعبیر از عظمت الهیه و قدرت ربّانیه میباشد.

و نیز در کتاب اقدس است:

" هذه الكلمة التي بها صاحبت الحصاة الملك لله مطلع الآيات "

حصار در عربی بر قلعه و دیوار دورش اطلاق میشود .

و در خراسان نام قلعه ای واقع در 45 کیلومتری شمال غربی تربت حیدریه در میان کوهستان مرتفع و خوش آب و هوا که از دوره بیان محلّ اهل ایمان به این امر و مذکور در آثار بود و اکنون نیز از محال نیرومند امر بهائی است و شرح اوضاع و احوال به تفصیل در ظهور الحق ثبت میباشد. و ذکر از: ملا احمد حصاری ضمن احمد نامان ثبت است .

حصن حصین حصن عربی دژ و جای منیع محکم محفوظ.

حصین بلند محکم نادرسترس. در الواح و آثار ابھی عکاء را

به این عنوان نام بردند از آن جمله در لُوحی است قوله:

" ملك الروم الذي حبسني في هذا الحصن المتين "

و در زیارتنامه اُخت که ضمن زور ثبت است قوله:

" الذي حبسه الظالمون في حصن عكاء "

و در لوح خطاب به شیرمرد است:

" این ذکر حصنی است متین "

و در کلمات مکنونه است:

" حَبِّي حِصْنِي مَنْ دَخَلَ فِيهِ نَجِيٌّ وَأَمِنَ وَمَنْ أَعْرَضَ غَوِيٌّ وَهَلَكَ "

" یا بن البیان حصنی انت فادخل فيه "

و حصن حصین دژ استوار .

در خطاب وصایای عهد است :

" وحرس الحصن الحصین "

حَصُور در قرآن در حق یحیی بن زکریا قوله :

"کان سیداً وحصوراً" به معنی خود نگهداشته از آمیزش با زنان

است و به نوع تشبیه و تمثیل در آثار این امر بسیار ذکر شد فی المثل در خطابی

است قوله:

" سید حصور حنجر به خنجر بخشید "

حَضْرَة عربی به معنی پیشگاه قرب .

در مناجاتی از مرگز عهد ابھی است قوله :

" رَبِّ ادْرِكْ عَبْدَكَ الْمُتَضَرِّعَ الِیْ بَابِ اِحْدِيْتِكِ الْمُنْكَسِرَ الِیْ حَضْرَةِ "

ربوبیتک "

و در مقام تجلیل و تقدیس و مراعات ادب استعمال میشود .

و در لوح به شیخ نجفی است قوله :

" حَضْرَةِ خَاتَمِ رُوحِ مَاسِوَاهِ فِدَاہِ وَمَنْ قَبْلَهُ حَضْرَةِ الرُّوحِ "

=====

حِضْن درخطابی برای زیارت عمّه طَلان خانم که ضمن آن نام ثبت است

"تأخذيني في حضنك بجنود وفاء" عربي به معني سينه وزيربغل

حَطَب در لوح خطاب به احمد است قوله:

" حطب يابس درخور ولايق نار است " عربي به معني هيزم.

حاطب نام شخصي است . در لوحی است قوله :

"ما بين زبيركه با حضرت (پيمبر) نسبت داشت و حاطب به جهت آب وزمینی

گفتگوشد تا آنکه به محاکمه خدمت حضرت حاضر شدند حضرت فرمودند یا زبير

اذهب واسق ارضك درین اثنا حاطب به کلمه ای تکلم نمود مشعر بر اینکه حضرت

از حق میل نموده اند این آیه مبارکه نازل "فلا وربك لا يؤمنون حتى

يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدون في انفسهم خراجاً قضيت ويسلماً تسليمًا "

بعد بیرون آمدند عمّاریاسر وابن مسعود سؤال نمودند لای نفس صدرالحکم

حاطب به کمال استهزاء وسخریه وغمز حاجب اشاره نمود به زبير چند نفر

یهودی در آن مقام حاضر گفتند قاتل الله هؤلاء این چه گروهی هستند که گواهی

دادند به رسالت این رجل وحکم اورا متهم میدارند درین اثنا عمّاریاسر فرمود

به خدای محمد سوگند که اگر محمد فرماید خود را بکش میکشم وثابت بن قیس

وابن مسعود هم به همین کلمه تکلم نمودند واین آیه نازل " ولوانا كتبنا عليهم

ان اقتلوا انفسكم او اخرجوا من دياركم ما فعلوا الا قليل منهم ولوانهم فعلوا ما

يوعظون به لكان خيراً لهم واشدّ تثبيتاً "

حَظِيرَةُ الْقُدْسِ حَظِيرَةُ بَسْتَانِ وَحَصَارِ وَأَغْلٍ مَحْفُوظٍ چَهارپایانِ کِه قَرَقِ
وَعَدَقْنِ اَز وِرُودِ بَیگَانِه اِسْتِ .

. حَظِيرَةُ الْقُدْسِ بَهْشْتِ کِه مَمْنُوعِ اَز وِرُودِ نَامَحْرَمَانِ وَنَالَايِقَانِ مَیْبَاشْدِ .
دَر تَوَقِیْعِي اِسْتِ قَوْلِه :

" وَكُلُّهُمْ عِنْدَ اللَّهِ فِي حَظِيرَةِ الْقُدْسِ وَمَقْعَدُ الْفَرْدُوسِ يَسْبَحُونَ اللَّهَ رَبَّهُمْ فِي اللَّيْلِ
وَالنَّهَارِ "

وَدَر تَفْسِيرِ سُورَةِ وَالشَّمْسِ اِسْتِ قَوْلِه :

" إِذَا قَصَدْتَ حَظِيرَةَ الْقُدْسِ وَسِينَاءَ الْقَرَبِ طَهَّرْ قَلْبَكَ مِنْ كُلِّ مَا سِوَاهِ "

وَدَر ضَمْنِ مَنَاجَاتِ اَوَّلِ لُوحِ بِه شَیْخِ نَجْفِي قَوْلِه :

" وَاحْتَرَقَتْ أَفئِدَةُ الْمُخْلِصِينَ مِنْ أَهْلِ حَظَائِرِ قَدْصِكَ "

وَدَر خَطَابِي ضَمْنِ زِیَارَتِ حَاجِي وَكَيْلِ الدَّوْلَةِ قَوْلِه :

" ثُمَّ تَشَرَّفَ بِتَقْبِيلِ عَتَبَةِ حَظِيرَةِ الْقُدْسِ فِي الْكُرْمِ الْجَلِيلِ " کِه مَرادِ مَقَامِ

حَضْرَتِ نَقْطِه مَیْبَاشْدِ .

حَفِیْظُ لُوحِ حَفِیْظِ وَ مَحْفُوظِ مَسْطُورِ دَر قُرْآنِ .

دَر لُوحِ خَطَابِ بِه اِشْرَافِ اِسْتِ :

" هَذَا مَا قَدَّرَ عَلِيُّ الْوَا حِ عَزَّ حَفِیْظُ اِنْ اِحْفَظِ الْعِبَادَ " الْخ

حَفِیْفُ عَرَبِي اَوَّارِ دَرخْتَانِ اَز وِزْشِ نَسِيمِ وَمانندِ اَن .

دَر لُوحِ خَطَابِ بِه عَبْدِ الْوَهَّابِ اِسْتِ قَوْلِه :

" اَز حَفِیْفِ سَدْرَةِ مَنْتَهِي كَلِمَةُ مَبَارَكَةٍ قَدْ اَتَى الْمَوْعُودِ اصْغَاءً مِيشُودِ "

وَدَر لُوحِ حَكْمَتِ قَوْلِه :

" انّه سمع حفيف الفلك وبلغ مقام الملك "

حَقّ - حَقِيقَت لוח الحقّ صادر در ايام ادرنه قوله:

محقوق " ان يا ملاء الحقّ قد ظهر الحقّ قي افق الحقّ في هذا

الحقّ الذي طلع من مطلع الحقّ وينطق بالحقّ ويذكركم علي

الحقّ اياكم ان تنسوا الحقّ حين الذي اخذ عنكم عهد نفسه الحقّ " الخ
و در لوح به شيخ سلمان است قوله:

" اي سلمان لم يزل حق به ظاهر بين ناس حكم فرموده "

و در لوي ديگر قوله:

" حقّ جلّ جلاله از براي ظهور جواهر معاني از معدن انساني آمده " الخ

که از اسماء الله ميباشد و

حقوق و حقوق الله و امين حقوق که در ضمن نام امانه ذکر و در افواه و آثار منتشر

است جمع حقّ به معني مال و ملک ميباشد و به

روايت کميل بن زياد نخعي از اصحاب علي امير المؤمنين در سوال مکرر وي از

حقيقت و جواب مکررش ابتدا " يا علي ما الحقيقة " و شرح صادر بر آن که در بخش

دوم ظهور الحقّ درج است. حقيقت به معني ذات است و واقع و نفس الامر ميباشد .

و در مقاله سياح در باره امام جمعه اصفهان و ظلمش نسبت به سلطان الشهداء و

محبوب الشهداء قوله:

" چون خویش را محقّق یافت و جز دادن چاره نداشت "
محقّق به معنی مغلوب به حق و حقّ در ذمّه میباشد .

=====

حِکایة در لوح به نصیر نقل از مقام نقطة البیان است قوله:
" في كلّ حين فاطهر مرآةً لتحكّين عنك " خدایا در هر
هنگام مرآت و آینه ای ظاهر کن که حکایت و نشان ؟ از تونماید .

حِکمت- حَکیم در آیات بسیار از قرآن در وصف کتاب و انبیاء و
دانشمندان ذکر حکمت و حکیم گردیده قوله:

" ویتلو علیکم الكتاب والحكمة "

وقوله:

" یعلّمهم الكتاب والحكمة "

وقوله:

" وادع الی سبیل ربّک بالحكمة "

وقوله:

" ومن یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً "

وقوله:

" ولقد آتینا لقمان الحکمة "

وقوله:

" وهو العزيز الحكيم "

و در خبر مأثور است :

" الحكمة ضالة المؤمن "

و در كلمات مكنونه است قوله:

" اصل الحكمة هي خشية عن الله عزّ ذكره والمخافة عن سطوته و سياطه

والوجل من مظاهر عدله وقضائه "

و در لوحى است قوله "

" درما انزلها للرحمن في الفرقان تفكرنا قوله تعالى: " ومن يؤتي الحكمة

فقد اوتي خيراً كثيراً " بعضي برآنند كه مقصود از اين حكمت احكام الهيه است

كه در كتاب نازل و برخي برآنند كه اين حكمت علم طبّ است و هر نفسي به آن فائز

شد به خير كثير فائز است ... و بعضي برآنند كه حكمت معرفت حقائق اشياء است

كه هر نفسي به اين مقام فائز شود داراي مقامات عاليه خواهد بود و حزبي برآنند

حكمت عمل به ما ينتفع به الانسان است هر كه به اين مقام موفق شود او دايي خير

كثير است و جمهوري برآنند كه حكمت آن است كه انسان را از ما يذله حفظ نمايد

و بما عزّه هدايت مي كند و شرذمه اي بر آنند كه حكمت علم معاشرت با خلق است

و مداراي با عباد علي شأن لا يتجاوز حدّ الاعتدال و بعضي گفته اند كه حكمت علم

الهيات است كه از قواعد حكماي قبل است و همچنين گفته اند حكمت علم جواهر و

اعراض است و همچنين علم هيئت و امثال آن و برخي گفته اند حكمت علم به معاش

است در دنيا و شرذمه اي قائلند بر اين كه حكمت علم به اصول است و نفوسي برآنند

كه حكمت در شئون عدل است و آن اعطاء كلّ ذي حقّ حقه مي باشد و خواهد بود و

برخی برآنند که علم اکسیر است و هرنفسی به آن فائز شد به خیر کثیر فائز است و بعضی برآنند که علم هندسه و امثال آن است " انتھی و درالواح و آثار این امر ذکر حکمت بسیار شد و شمه ای در ضمن لغت باب و تقیه است و به نوع کلی حکمت در آثار و الواح و عرف بهائی به معنی حزم و احتیاط و ملاحظه مصالح وقت و مقتضیات اجتماع و نفوس تداول یافت که در کتاب امر و خلق به تفصیل مسطور گردید و از خطابی و بیان شفاهی برای جمعی از دوستان است
قوله:

" جمال مبارک حاجی میرزا حیدر علی را از اسلامبول به مصر فرستاد و امر به حکمت کرد حاجی در مصر حریت دید و به هر جا تبلیغ کرد و دشمنان از اسلامبول به مصر نوشتند که پیامبر بهائیان به سوی شما آمدو حاجی با قنسول ایران مصاحبت کرد و او وی را به خانه خود دعوت نمود و در آن اثناء لوحی برای وی رسید و امر فرمودند که باید در حین نزول بلایا مانند جبلی راسخ در امر باشد چه ابرار به بلایا امتحان میشوند و حاجی پس از مطالعه لوح به رفقاییش گفت که معلوم است بلایائی طلوع مینماید و رفقاییش به او گفتند به خانه قنسول نروچه بسا شرّی و ضرّی بخواد و چون در زیر علمش باشی حکومت مصر نخواهد توانست جلوگیری کند
ولی حاجی

به نصیحتشان اعتنا نکرد و به خانه قنسول رفت و این در ماه رمضان بود و تا وقت سحر ماند و قنسول پیدا نشد و همینکه خواست برگردد او را گرفته توقیف کردند و رفقاییش را هم گرفتند که هفت نفر بودند که در میانشان علی افندی مترجم و غیر بهائی وجود داشت و دست حاجی را به دست یکی از رفقا و پایش را به پای دیگر

بایک زنجیر کردند و دیگران را هم به همین کیفیت نمودند و به خرطوم نفي و حبس کردند" انتهي

ونیز در ضمن لغت (ن ب ل) ذکرې است.

و در لوحې خطاب به عبد الوهاب است قوله:

"طبيعيني که به طبيعت قائلند درباره انبياء نوشته اند که ایشان حکيم

بوده اند"

لوح حکماء از الواح معروف و معظم خطاب به آقا محمد فاضل قائيني نبيل اکبر در عکا صدور یافت و راجع به تاريخ ايام حکماء اقدمين مذکور در آن لوح خطابي به مس روزنبرگ اهل لندن مورخ ششم اپريل 1906 است قوله:

"و آنچه درباره تواريخ فلاسفه سؤال نموده بوديد تاريخ قبل از اسکندر

يوناني بسيار مشوش است زیرا مسلم است که تاريخ بعد از اسکندر ترتيب و انتظام

یافت لذا ابدأ به وقایع تاريخيه و روايات قبل از اسکندر اعتماد نتوان نمود و این

مسأله در نزد عموم مورخين محققين مسلم است چه بسیار مسأله اي از مسائل

تاريخيه که در عصر ثامن عشر مسلم بود و در تاسع عشر مخالف آن تحقق یافت

لهذا بر اقوال مورخين و روايات قبل از اسکندر حتمي زمان حيات نفوس مهمه اعتماد

نه پس در اختلاف مضمون لوح حکمت و نصوص تاريخيه تعجب ننمائيد بايد یک

قدري در اختلاف عظيم مورخين و تواريخ متباينه دقت نمود چه مورخين شرق و

غرب بسیار اختلاف دارند و لوح حکمت به حسب بعضي از تواريخ شرق مرقوم

شده... مقصود این است که حتمي در تاريخ مقدس که مقدمترین تواريخ است اختلاف

در اوقات حيات مشاهير موجود تاچه رسد به تواريخ سائره و از این گذشته

انجمنهاي معارف اروپا متصل به تصحيح تواريخ موجوده شرق و غرب مشغول با

وجود این چگونه تواریخ مشوش امم قبل از اسکندر با نصّ الهی مقابلی نماید اگر اسغرابی مینمایند درین اختلاف تاریخ مقدّس تعجّب فرمایند و الاّ نصوص الهیه امر محتوم است و جمیع تواریخ عالم با نصّ الهی مقابلی ننمایند زیرا تجربه گردیده که بعد از تحرّی حقیقت و تتبّع د اثار قدیمه و قرائن کلّ راجع به نصوص الهیه گردند . اصل ثبوت حقیّت مظهر کلیّ الهی بود بعد از ثبوت حقیّت او آنچه فرماید آن صحیح است تواریخ قبل از اسکندر که مبني بر اقوال افواهي خلق بوده بعد تدوین یافت و در میان آن تواریخ بسیار اختلاف البتّه مقاومت با نصّ الهی نکند و در نزد خود مورّخین مسلمّ که تاریخ بعد از اسکندر تدوین یافت و پیش تاریخ افواهي بود ملاحظه کنید که تاریخ یونان چقدر مشوش بود که زمان حیات امیروس شاعر یونانی هنوز مختلف فیه است حتّی بعضی بر آنند که امیروس وجود نداشته و این اسم اختراعی است " انتھی

در مجلّه دانشکده ادبیات سال چهارم شماره 3 است:

" ابن تیمیة تقي الدّین ابو العباس احمد متوفّي به سال 728 در كتاب الرّد علي المنطقيين (چاپ بمبئي 1368) در فصل راجع به اختلاف فلاسفه گوید (ص 337) وقد ذكر محمّد بن يوسف العامري وهو من المصنّفين في مذاهبهم ان قدمائهم خلوا الشّام واخذوا عن اتباع الانبياء داود وسليمان وانّ فيثاغورس معلّم سقراط اخذ عن لقمان الحكيم وسقراط هو معلّم افلاطن وافلاطن معلّم ارسطو واین مطلب مأخوذ است از همان فصل كتاب الامد علي الابد که کراراً ذکر شد و گویا ابن تیمیة آن را از کتب تاریخ حکماء برداشته است."

و روزنامه فارسی به نام حکمت منطبع در قاهره مصر را میرزا مهدی خان زعیم الدوله مینوشت و کتاب :

مفتاح باب الابواب منتشر ساخت و تعرّض به امر بهائي مینمود کتاب درسال
1321 هج.ق. ومجله در سال 1329 ووفاتش درسال 1333 شد.

حَلَق مصدر عربي سترون وتراشیدن مو.

در قرآن در احکام حجّ است :

" وَلَا تَحْلِقُوا رُؤُوسَكُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ "

و در کتاب اقدس است :

" وَلَا تَحْلِقُوا رُؤُوسَكُمْ "

حُمّ در لوح به ناپلئون است :

" يَا مَلِكُ قَدْ كُنَّا بِأَمِّ الْعِرَاقِ إِلَيَّ أَنْ حُمَّ الْفِرَاقِ " اي پادشاه

در مرکز عراق و بغداد بودیم تا آنکه مفارقت از آن مقدر و نزدیک شد .

حَمِيَّة در قرآن در قصه ذوالقرنین است:

" حَتَّىٰ إِذْ أَبْلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ " به

معنی گرم و به معنی در لجن و گل سیاه و از مبین و مرکز عهد ابھی در تفسیر و تأویل
عرفانی آن بیان مشهور مطبوعی است قوله:

" فآلَمَاءُ الْفَائِضِ مِنْ حَقِيقَةِ الْجُودِ عَلَيَّ عَالَمِ الْوُجُودِ فِي حَيْزِ الشُّهُودِ وَالْحَرَارَةِ

الشَّدِيدَةِ الَّتِي ظَهَرَ مِنْ نَارِ الْقُودِ إِذَا اجْتَمَعَتَا يَعْبرَانِ بِالْعَيْنِ الْحَمِيَّةِ أَي حَامِيَّةٍ بَحْرَارَةِ
مَحَبَّةِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْوَدُودِ "

وقوله :

" فوجد انّ شمس الحقيقة غاربةً في مغرب عين الحياة الحمأة اي معین ماء

الوجود المختلط بحمأة " الخ

و حمأة = لجن گل سیاه .

حمام عربی به معنی مرگ .

در خطابی در مناجات طلب مغفرت برای آقا محمد کریم عطار است:

" حَتَّىٰ انْتَهَىٰ الْاَيَّامَ وَتَجَرَّعَ كَأْسَ الْحِمَامِ "

حَمَام - حَمَامَة کبوتر. حَمَامَات جمع .

در ایقان است :

" تأویل کلمات حَمَامَات ازلیه را جز هیاکل ازلیه ادراک ننمایند "

که به تشبیه واستعاره اطلاق بر مطالع انوار الهیه گردید.

حَمَام گرمابه. حَمَامَات جمع . در کتاب اقدس است :

"..... حَمَامَات الْعَجَم "

حُمْرَة عربی سرخی . وبه اصطلاح شیخ احسائی رمز لون عالم قضا

میباشد که شمّه ای ضمن (س ب ع) و (ک ث ب) ذکر است وبر

همین اصطلاح ذکر :

رکن حمراء وسفینه حمراء ومانند آن و اطلاق بر این امر در آثار و توقیعات

به کثرت شد و در اوائل ایام این امر حسب دستور باب اعظم آثار را به رنگ

سرخ مینوشتند وشعار ایمان درین امر شهادت بود قوله:

" كما اشار الصادق في قوله بان حب الشرف لا يكون في قلب الخائف

الواهب وان السالك الي الله في منهج البيضاء والركن الحمراء لن يوصل الي مقام

وطنه الا بكف الصفر عما في ايدي الناس و ما ينسب الهيم وان اعلم الناس بالله و

آياته ارضاهم بقضائه "

و در آثار والواح نیز این اصطلاح بسیار است از آن جمله:

صحیفه حمراء مکرر ذکر یافت منها در لوح خطاب به حرف ج آقا جمال بروجردي است قوله:

" اِنَّه ذکرک من قبل بما ناح عرف الرَّحمن قي الامکان في هذا الحين
وشرک بما قدر لک من القلم الاعلي في الصّحيفة الحمراء ان احفظ هذ المقام "
و در کتاب عهدي است:

" هر مقبلي اليوم عرف قميص را یافت و به قلب طاهر به افق اعلي توجه
نمود او از اهل بهاء در صحیفه حمراء مذکور " الخ
که مفهوم است مراد لوح مخصوصي نیست .
و در لوحي ديگر قوله :

" وآن کلمه مبارکه این است که در صحیفه حمراء مذکور " الخ
و در لوح دنيا است قوله :

" در صحیفه حمراء در سجن عکاء نازل شد " الخ
و نیز ضمن لغات امين و بقعه حمراء لقب عکاء ضمن لغت بقعه ذکر است و هم
سفینه حمراء تکرار ذکر یافت که ضمن (س ف ن) مذکور میباشد.

حَمْرَه میرزا حشمة الدّوله پسر عبّاس میرزا نائب السّلطنة بن فتحعلیشاه
در ایامی که حکمران خراسان بود و هم به ایامی دیگر که فرمانگذار آذربایجان
گشت تماس با تاریخ این امر یافت که در ظهور الحق تفصیل داده شد و بالاخره در
سال 1297 در حین لشکر کشی با امر ناصرالدین شاه بهر رفع فتنه شیخ عبید الله

معروف در صائین قلعه افشار درگذشت و حاجی میرزا حسین خان سپهسالار به حکمرانی آذربایجان و با امیر نظام گروسی مأمور قلع و قمع آن فتنه گشتند .

حَمِي - حَمِي حَمِي (حما) دريکي از آثار غصن اعظم عبدالبهاء است قوله:

حُمَيَا -- حَمِيَّة " والتحية والبهاء علي السفينة الحمراء والرّاية البيضاء

..... و علي مَن حام ؟"

به معنی فُرق و منعگاه یعنی و بر هر که دور پاسگاه و حریم اعلايش طواف کرد "

حَمِي حفظ و حمایت کرد. در وصایای مولی الوری عبد البهاء است :

" و حَمِي حَمِي شریعتہ السّمحاء " الخ

حُمَيَا در لوح رئیس است :

يا روجا لمن شرب حُميا المعاني من مُحيا ربّه و عُللَ من هذا الخمر " الخ

به معنی شراب پر نشاء و

مُحَيَا به معنی گونه و رخسار و عُللَ ماضي مجهول از تعلیل به معنی نوشاندن پی

هم است . یعنی " چه شادی کسی را که جام هوش ربا از دیدار جمال

پرورد گارش نوشید و همی از این باده سرکشید"

و نیز در لوحی دیگر است قوله:

" ولكن این مخصوص شاربان حُمَيَاي عشق از مُحَيَاي رحمن است "

حَمِيَّة در کتاب اقدس است قوله:

" اياک ان تمنعک الحمیة عن شطر الاحدية "

به معنی غیرت و نخوت و عصبیت و آبرومندی .

حَنَّا به فتح حاء و شدّ نون و قصر آخر که در عرف مسیحیان سوریه و

وَأعراب حرف شين به آخر ملحق کرده حنّاس خوانند نامي عبري
واسم قاضي سابق يهود که به هنگام فتوي بر عيساي مسيح امضاء قتل نمود.
و در لوح به شيخ محمد باقر نجفي اصفهاني است قوله:
" كما اتّبع قوم قبلهم من سمّي بحنّان الذي افتي علي الرّوح من دون بينة ولا
كتاب منير "

و در لوح ديگر است قوله:
" وحنّان که اعلم علماي عصر بوده و همچنين قيافا که اقضي القضاة بود حکم
بر کفر نمودند "

و در لوح به ناصر الدين شاه و غيرها نيز چنين مذکور و در نسخه ها در آخر نام حرف
نون مي باشد و شايد در آن حدود و آن ايام چنين تلفظ ميشد .

حَنْظَل عربي که در عرف فارسي خربزه ابوجهل خوانند و در تلخي ضرب
المثل مي باشد .

در لوح خطاب به حاجي محمد کریمخان است قوله:
" بي ذائقه قدر عسل از حنظل نشناسد "

حَنْظَلَة بن ابي افراء طائي در قصه نعمان بن منذر لخمی و يوم نعم

و

بؤوس در رساله مدنيه و بيانات شفاهيه غصن اعظم
عبدالبهاء مذکور و مشهور مي باشد .

حَنِين در صورت صلوة يومية است قوله:

و تسمع ضجيجي و صريخي و حنين فؤادي "

و در دعاء يدعو محيي الانام في الايام قوله:

" بسم الله الاعظم الامنع الاقدس العلي الابهي سبحانك اللهم يا الهي تسمع

حنيني كحنين الثكلي " الخ

و در زیارت سید الشهداء قوله :

" وارتفع حنين الفردوس الاعلي "

و در لوحی است:

" امروز نالهٔ عدل بلند وحنین انصاف مرتفع " الخ

که در همه جا همان ناله است.

حُنَيْن محلی معروف به محاربه از اصحاب النبی.

در لوحی است قوله:

" بعد از فتح مکه غزوهٔ حُنَيْن که مابین مکه و طائف است واقع بعد از

فتح و نصرت اموال کثیره خدمت حضرت جمع شد از قبیل اباعر و اغنام و غیره

حضرت به اعظم اهل مکه مثل ابوسفیان و غیره هریک صد ناقه عنایت فرمودند

و مادون هؤلاء اربعین عنایت شد شخصی عرض نمود لا اراک ان تعدل فغضب

رسول الله وقال ان لم یکن العدل عندي فعند من؟ و درین مقام انصار مکدر شدند

چه که از همه فقیرتر بودند و از آن غنائم حضرت چیزی به ایشان عنایت نفرمودند

فلما اخذهم سوء الظنون والاهوام اخذتهم يد عنایة ربک مالک الانام قال الرسول

روح من في الملكوت فداء اما ترضون يا انصاري بانهم يرجعون مع الاباعر

والاغنام وانتم ترجعون مع رسول الله "

حُنُو مصدر عربي مهرباني و دلسوزي کردن.

در خطابی در صورت زیارت برای عمّه طلان خانم است که
ذیل آن نام ثبت میباشد . قوله:

" وتأخذيني في حضنك بحنو و وفاء "

حَوْبَة عربي گناه .

در مناجاتی در خطابی است :

" ربّ لا تؤاخذني بزلتی واصح حَوْبَتِي "

حُورِيَة حوراء عربي زن سیه چشم که سیاهی و سفیدی چشمش بغایت

باشد. حُور = جمع ودر قرآن به عبارت :

" وزوجناهم بحور عین " و " و حور مقصورات فی الخيام لم یطمئنن انس "

قبلهم ولا جان " و امثالهما در وصف نعم اهل ایمان در جنت تکرار ذکر شد.

و حوریه به معنی تنی از افراد حور مذکور است که به معنی روحانی رمزی
تشبیهی اعلی در آثار بسیار ذکر یافت از آن جمله در لوحی است قوله:

" فطلعت حورية التي كانت في ازل الازال في سرادق القدس والحفظ والجمال

ومكتوب علي جبينها من مداد الحمراء وقلم الاخفي تالله هذ الحورية ما اطلعت

عليها نفس الآله العلي الاعلي وطهرالله ذيل عصمتها عن عرفان ملاء الاسماء

في جبروت البقاء عند ذلك علقت وتعلقت وسيرت في السماء كأنها تمشي

علي خط الحمراء في قطب الهواء وكأني وجدت بان سلسلة الوجود تحركت من

حركة خطها تحت رجلها ثم بعد ذلك نزلت و قربت وجاءت حتي وقفت

تلقائي و كنت متحيراً في لطائف خلقها اذاً وجت في نفسي وله من شوقها

وجذبة من حبها رفعت ايداي اليها وكشفت قناع عن كتفها فسبحان الله

بارئها فيما اشهدني فيها فتبارك الله موجدها فيما شهدت في ظهورات القدرة من جلالها ثم التفت الي بتمامها وفتحت شفيتها قالت اجدُ فيك من آثار الحزن الذي ما شهدتُ في احد دونك اذ اناكست رأسها الي جهة قلبي وكانت متفحصاً في تمام اركانها و جوارحي وعظامي وحشامي اذاً صجّت بضجيجٍ لن اقدر ان اصفها واذكرها حتّي بكيت ببيكائها ورفعت يداها الي كتفائي ثم بعد ذلك صجّت وتزلزلت وترجّفت واضطربت وتفجّعت ونالت ونادت وسقطت بوجهها علي التراب ثم بعد ذلك اخذتها وغسلتها من مدامع عيني وكفنتها في ثيابي ... وكذلك نلقي عليكم يا ملاء الفردوس من رؤيا البقاء عبّروا لي ان كنتم لرؤيا الرّوح تعبرون "

وقوله :

" بسمه المغرّد علي الافنان يا اسمي اسمع ندائي انا كُنّا مستويّاً علي العرش دخلت ورقة نورا لابسة ثياباً رفيعةً بيضاء اصبحت كالبدن الطّالعوعند ذلك صاحت وقالت كلّ الوجود لبلائك الفداء يا سلطان الارض والسّماء الي م اودعت نفسك بين هؤلاء في مدينة عكاء اقصد ممالك الاخري المقامات التي ما وقعت عليها عيون اهل الاسماء عند ذلك تبسّمنا اعرفوا هذا الذّكر الاحلي وما

اردناه من السرّالمستسرالظّاهر الاخفي يا اولي النهي من اصحاب السفينتي الحمراء قد تصادف هذا الذّكر يوماً فيه وُلد مبشّري الذي نطق بذكري وسلطاني واخبرالنّاس بسماء مشيتي وبحرارادتي وشمس ظهوري وعزّزناه بيوم آخر الذي ظهر الغيب المكنون والسرّالمخزون والرّمز المصون (مراد دو يوم اوّل ودوم محرّم است)

طوبى لمن وجد عرف الله في هذا اليوم الذي كان مطلع الظهور سبحانك
يا الهي بارك علي احبائك ثم انزل عليهم من سماء عطائك " الخ
وقوله:

"هو السلطان في ممالك البيان قد كنا تفكرنا في الارض اذا طلعت من غرفة
من غرفات الفردوس حورية نورا وسارت الي ان قامت في وسط السماء و نادت
باحسن الاصوات يا ملاء الارض والسموات اني حورية سميت بالامانة ... اقسمك
يا ملاء الانشاء بمولي الوري و سلطان الآخرة والاولي بان لا تحجبوني
بحجبات الخيانة والحرص والهوي " الخ
ودر سورة القلم است قوله:

" ان يا حورية البهاء ان اخرجي من مكنم البقاء تالله الحق اني لحورية
قد كنت علي قطب الرضوان عن خلف ستر الرحمن وما ادركتني عيون اهل
الامكان " الخ
ودر سورة الهيكل است قوله:

" فلما توجهت شاهدت حورية ذكر اسم ربي معلقة في الهواء محاذي الرأس
.... ان يا حورية المعاني ان اخرجي من غرفات الكلمات " الخ
وقوله:

" يا محبوب قد طلع جمال القدس عن خلف الحجاب وان هذا لشيئي عجاب
...قل قد كشفت حورية العطاء عن وجهها النقاب وتعالى عن جمال بدع عجاب " الخ
ودر لوح به حرف البقا است قوله:

" قل نزلت حورالبقاء نزلة اخري لتقبل هذا الغم الدرّي الاحلي فسبحان من
خلق فسوي واخذت كوب الحمراء بيدها اليمني فسبحان ربي الاعلي " الخ

و در لوح در شأن عید رضوان قوله:

" فامر حوريات البقاء بالخروج عن عُرف الحمراء علي هيئة الحوراء والظهور
بين الارض والسّماء علي جمال الابهي ثمّ أذن لهنّ بان يدرن كأس الحيوان
من كوثر الرّحمن واهل الاكوان من كلّ وضيع و شريف فيا مرحبا هذا عيد الله قد
ظهر عن افق القدس بجذب بديع ثمّ أمر الغلمان الذين خلّقوا بانوار السّبحان
ليخرجنّ عن الرّضوان بطراز الرّحمن و يسقين باصابع الياقوت " الخ
و در ضمن رأي نيز شمه اي مذکور است و از نفس سوق عبارات و قرائن موجوده
مانند " ان اخرجي من غرفات الكلمات " و غيرها معلوم است كه همه بر نوع تشبيه
و تخيل و تأكيد و تثبیت حقايق تصوير گرديد .
حياة حي - حياء حياء زندگاني .

در لوح رئيس است قوله:

" قل قد جاء الغلام لحيئ العالم ويتّحد من علي الارض كلّها "

تا زنده كند كلّ جهان را .

حي زنده و نام حروف حي در اصطلاح بيان بر مؤمنين اولين به اعتبار نفخ حياء
جدید روحاني در آنان و هم به اعتبار انطباق عدد ابجدي 18 معروف است
و در ضمن (ح ر ف) ثبت ميباشد .

حياء شرم و آزرم و خجلت .

در كتاي اقدس است :

" انا نستحيي ان نذكر حكم الغلمان "

و در لوح به اشرف است:

" وما استحيوا من الله الذي خلقهم بامرٍ من عنده "

حِياط باغ کلمه حياط عربي جمع حائط به معني ديوار و در عرف فارسي محوطه خانه و باغ است . و حياط باغ در طهران شهرت خانه اي در محله سر قبر آقا معروف (که در عصر پهلوي خراب و و باغ فردوس شد) شده بود که از وقت قرار گرفتن ميرزا نعيم ونير و سينا از سده اصفهان و تأسيس يافتن نخستين مکتب بهائي و رفت و آمدها به نام مذکور اشاره و تسميه يافت و آن اولاً در حدود سال 1306 هج.ق. و ثانياً در حدود سال 1306 و ثالثاً در حدود سال 1315 به واسطه آقا سيد حسن هاشمي زاده شد.

حيدر و حيدر علي حيدر عربي از نامهاي شيردرنده و آورده اند که علي امير المؤمنين به نام حيدر و حيدرة لقب مينمود و شيعيان حيدر به افراد و حيدر علي با تركيب به علي را نام رجال کردند و مسميان بدین نام از معاريف مؤمنين اين امر عده کثير در آثار و افواه مذکور و مشهور ميباشند از آن جمله: شيخ حيدر بن شيخ يعقوب اهل ادرنبورک پایتخت قزاقستان متولد در حدود سال 1863 م. و متوفی در عشق آباد به سال 1936 بود و او چون از وطن به طهران رفته

چندي در بیمارستان خدمت نمود در آن اثناء به سال 1893 به واسطه دکتري محمد خان تفریشي کتاب بهائي ديده ايمان بدین امر آورد و چند سال در مدرسه تربيت بهائي معلّم شد و شيخ محمد علي قائيني وي را به عشق آباد برده در مدرسه بهائي آنجا معلّم عربي کرد و سالها به اين خدمت اشتغال داشت و تمام

مدّت اقامتش در عشق آباد الي آخر الحيات سي سال شد و درمرقومات و آثار
مرکز عهد و میثاق مذکور است . دشگر:

میرزا حیدر علی اردستانی از بقیة السیف قلعه طبرسي مازندران که در تاریخ
ظهور الحق به تفصیل وصف شد و نامه اي از میرزا يحيي ازل خطاب به وي در
ضمن شرح احوال او ثبت است. دیگر:

حاجیمیرزا حیدر علی اصفهانی که به محضر ابهي در ادرنه تشرّف یافت و مأمور
اقامت اسلامبول گردید و چهارده ماه در آنجا زیسته واسطه ارسال مراسلات وهم
خرید اشیاء برای بهائیان مسافر بود و تا آخر سنين ابهي همي تبلیغ نمودونوبتي قصد
فداکاری داشت .

در لوحی است قوله:

" درنکر جناب حیدر قبل علی علیه بهاء الله قد قبلناه فضلاً من لدنا واقمصناه
قميص الفضل والعناية الذي استضاء به الجنان كلها ان ربك لهو الغفور الرحيم
ولكن این مقام ختم شد به او من یرتکب بعده ما ارتکب لایذکره الله انه لهوا لحاکم
علی ما یرید اینگونه امور في الحقيقة مرضي نبوده ونیست وهمچنین عدّه معدودات
از قبل به دست خود جان در سبیل محبوب امکان ایثار نمودند و مقامات هریک در
الواح نازل شده طوبی لسلطان الشهداء (سید اسمعیل ذبیح زواره اي) الذي
فدا نفسه في العراق والامثاله في ديار اخري ؟ قد ظهر في هذا الظهور ما ظهر من
قبل ان ربك لهو الجذاب المحرك ؟ المقدر الفياض العليم الحكيم ولكن بعد
از شهادت فخر الشهداء الذي سمّي بالبدیع في ملكوت الاسماء كلّ بحفظ نفس
خود مأمورند که شاید خدمتی از نفوس در ارض ظاهر شود هذا ما اردناه لهم ليس

لاحدٍ ان يتجاوز عن حدود ربّه ان اوامر النَّاس بما جري من القلم الاعلي في هذا
المقام ليعرفنّ و يكوننّ من العاملين "

و او در يزد خبر صعود ابهي را شنيد و نسخه اي از خطاب عمومي كثير النسخ
منتشر از غصن اعظم را قوله: انّ النّير الاعظم " الخ را در يزد خواند و طبق
اجازه اي که از قبل داشت تا بيروت رفت که به عکا برسد ولي دستور کتبي آمد
که بهر تثبیت مقام مرکز عهد و میثاق در ايران سفر کند لذا به تبريز رفت و آقامحمد
مصطفي بغدادی یک سال بعد از صعود تفصيل اوضاع داخلیه را برایش گفت و در
حالی که آقا سيد اسدالله سدهي اصفهاني با او همراه بود به عکا رفته مدّت هفت
ماه بماند و از آن پس به نوع پيش اسفار تبليغيه در ايران و قفقاز و ترکستان روس
و غيرها کرد و در يکي از اسفارش به سال 1316 هنگامي که از باکو به ايران
ميرفت مآلها خواستند تعرّض کنند و تفصيل تمام احوالش تا وفاتش به حيفا در
تاريخ ظهور الحق مسطور ميباشد و در ضمن نام جمال هم ذکري از اوست.

حَيْف کلمه عربي به معني ستم و جور و کاست .. و در عرف شايع فارسي

به معني دريغ و افسوس . در لوح به نصير است قوله:

" باري بيان را در اين مقام منصرف نموديم چه که حيف است قلم تقدير به
اين اذکار تحرير نمايد .

و در لوح اتحاد قوله:

" حيف است اين ايام نفسي به شئونات ارضيه ناظر باشد"

حَيْفَا شهر مهمّ معروف فلسطين و مرکز مجلّ معظم امر بهائي که در ضمن

نام فلسطين و کرمل و غيرهما نیز مذکور است و غصن اعظم عبدالبهاء پس از ختام

کار سلطان عبد الحمید و انقراض دولت عثمانیان به آنجا ورود فرموده مقرّر قرار دادند که الیوم مرکز عالم بهائی میباشد و چنانچه ضمن نام مصر ثبت است بعد از سفر اروپ و آمریکا در 7 محرم 1332 هج.ق. مطابق دسامبر 1913 با همرهانش میرزا جلال و میرزا ؟ ؟ ؟ احمد سهراب و خسرو وارد شدند و خانه مسکونه شان را مادام جکسن آمریکائی که در سال 1318 به اتفاق ست هرست و دکتر گتسینگر به زیارت حیفا رسید خریداری کرده تقدیم داشت و بالاخره صعود ایشان از این جهان در آنجا واقع شد و تلگراف ورقه علیا برای بهائیان این عبارت بود:

" قد سعد حضرة عبدالبهاء الي الملكوت الابهي "

شب دوشنبه ساعت یک و نیم بامداد 28 نوامبر 1921 صعود واقع گردید و مقرّر استقرار جسد منور جنب رمس مطهر نقطه در مقام اعلي به دامنۀ کوه کرمل باشد سواد دعوتنامه مطبوعه :

" هو الحي الباقي اسرة حضرة عبدالبهاء عباس خاصةً و البهائيون كافةً ينعونه اليكم وقد انتقل البارحة ويشيع غداً الساعة التاسعة قبل الظهر من منزله الي داره طريق جبل الكرمل حيفا 28 تشرين الثاني سنة 1921 "

نقل از عبدالبهاء و البهائيه از صاحب مجله زهرة الجميل:

"في الساعة الواحدة والنصف من ليلة 27-28 من شهر تشرين الثاني

ختمت حياة حضرة عبدالبهاء عباس رأس الديانة البهائية المعروفة وما انتشر خبر انتقاله حتى تحركت اسلاك البرق وطيرت منعاها الي سائر اقطار العالم و وزعت النشرة الآتية بين الاهلين في حيفا وعكا وسائر فلسطين (اسرة حضرة عبدالبهاء خاصةً و البهائيون كافةً ينعونه اليكم و قد انتقل البارحة و يشيع غداً الساعة

التّاسعة قبل الظّهر من منزله الي داره علي طريق جبل الكرمل) فكان لهذا الخبر
رثه حزن و اسي ووقع منعاه علي قلوب مشايعيه و عارفيه و قوع الصّاعقة فهطلوا
الدّموع لفراقه و ما علت شمس الثلثاء في التّاسع والعشرين من الشّهر حتّي توافد
القوم و حداناً و زراقات الي داره ولما آزف الموعد المضروب سارة الجنّازة
بمركب مهيب جليل يمشي فيه حاكم المدينة و حاكم القدس الشّريف وباقي رجال
الحكومة وممثّلو الدّول والرّؤساء الرّوحانيون وموظّفوا لدوائر الرّسميه والوجهاء
والاهالي علي اختلاف ملهم و طبقاتهم و في مقدّماتهم فخامة المندوب سامي
البريطاني في فلسطين السّرهربت صموئيل و كان النّعش محمولاً علي الاكفّ
الي ان وصل الموكب الي المدفن في الجبل الكرمل فوضع علي طاولة في وسط
ساحة كبيرة و ابري الشّعراء والادباء يعزّون البهائيين خصوصاً والشّرق عموماً
و هو من اعظم رجاله علي فراقه و معدّدين مناقبه و مبرّاته و كان من جمّعة
المتكلّمين حضرة مفتي حيفا الشّيخ محمّد مراد و حضرة رئيس روعي طائفة الرّوم
الكاتوليكي الخوري باسيليوس قسيس ؟ و حضرة الخطيب الشّهير الشّيخ اسعد
الشّقيري و حضرة الشّيخ يونس الخطيب و حضرات الادباء السّادة عبد الله مخلص
ووديع البستاني ويوسف الخطيب و ابراهيم نصار و بيزاكو و قد تسابق المصوّرون
الي اخذ رسم الجنّازة باشكال مختلفة اما الجرائد و المجلّات المحليّة فقد و فته حقّه
فخصّصت جريدة الالكرمل مقالاتها الرّئيسه في عددين لتعداد مناقبه و مبرّاته و
نعته جرائد النّفير و الطبل و السّلام باعدادها و اصدرت الاولي منها عدداً ممتازاً
ضامن جميع ما قيل وخصّصت مجلّة زهرة الجميل قسماً منها لنشر ترجمة
حياته و تاريخ ديانته و مجمل تعاليمها لمحّة في تاريخ البهائية في سنة 1844 ظهر
في بلاد الفرس شاب ... الي ... و قد نقلت رفاته في اواخر سنة 1908 الي حيفا

حيث رفع له مقام اعلي جبل الكرمل يزوره في جميع مشايحيه فقام بعده رجل ...
.... الي ... نفته الي بغداد سنة 1852 ... الي وبعد ذلك اتى به مشقياً الي
عكاء سنة 1868 وفي سنة 1892 استأثرته الرّحمة الرّبّانية في داره الكائنة
في وسط بستان كبير كان قد سمع له بتشبيدها خارج سور عكاء والمعروفة بالبهجة
ودفن فيها فاصبحت مزاراً يؤمه مشايحوه للتبرّك به ... الي عبدالبهاء ولد في
طهران سنة 1844 في نفس اليوم الذي ابتداء فيه الباب بدعوته ونشر مبادئه وفي
سنة 1902 اطلق جناحه من الاسر باعلان الدّستور العثماني فجاء الي حيفا وجعل
فيها مركزه وفي سنة 1911 جال جولة الشّهيرة بين عواصم اروپا وفي سنة
1912 م الدّيار الامريكيه وكان مدّة الحرب في حيفا مراعي الجانب من عمّال
تركيا ولما كان الاحتلال البريطاني في 23 ايلول من سنة 1918 جعل قائد
الجيش المحتله اوّل زيارته له وقد اوصي بذلك ثمّ ارسل اليه جلاله ملك
الانگليز وسام العضوية في الامپراطوريه من درجة الفارس ثمّ انتقل الي رحمة
الله في ليلة 27-18 من تشرين الثاني "

سوادبعضي تلگرافات ازوزارت خارجه درلندن به مندوب سامي
در فلسطين :

به تاريخ اوّل ديسمبر سنه 1921 نمره 365 " باسف عظيم خبر
انتقال سر عبدالبهاء را تلقّي نمودم خواهش دارم كه از قبل حكومت جلالت
پادشاه برپاانيا تعزية مناسب به طائفه بهائيه ابلاغ داريد " (امضاء تشرشل)
مندوب سامي فلسطين از قدس به تاريخ 30 نوفمبر 1921 " جنرال
كانگريو رجا دارد كه شما نهايت تأسّف اورا به عائله سر عبّاس البهائي مغفور
ابلاغ دلريد . (امضاء مستشار ملكي) "

مندوب سامي فلسطين از مصر به تاريخ 29 نومبر 1921 خواهش دارم كه مشاركت خالصانه مرا به اقرباي مغفور سيد عبد البهاء عباس وطائفة بهائيه درين فقدان مرشد محترمشان ابلاغ داريد (امضاء النبي)

نقل ملخص از نفيير " حيفا الثلثا " في 1 كانون ثاني (نيابر) سنه 1922 يوم الاربعين لانتقال عبدالبهاء عباس يوم الجمعة في 6 الجاري صادف يوم الاربعين لانتقال رجل الانسانية والعلم والحنان عبدالبهاء عباس في الساعة الواحدة بعدالظهر توافد علي بيت الفقيد اهالي حيفا وعكاء والبلاد المجاورة في مقدمتهم حاكم المقاطعة وكبار و موظفي الحكومة وادوائر وقناصل الدول الاجنبية والزّرواساء الرّوحيين وكلّ من له مكانة عند قومه من عالم و شاعر و ومشرع ومدير علي اختلاف العناصر والملل والنحل حتّي كان الاجتماع حافلاً مهيباً لم يسبق في حيفا بل في اي بلدة كانت من بلادنا الشّرقيّة كان صادف مثله قط وبعدمناولة طعام الغداء الذي كان مانعاً منتهي الدّوق والترتيب وكان عدداً الذين ضمّتهم الموائد يزيد عن 600 شخصاً كلوا عموماً من افخر الاطعمة والذها اجتمع الجمهور في قاعة فسيحة نصب في صدرها منبر يعلوه رسم الفقيد و في السّاعة الثّانية تماماً اعتلي المنبر حضرة السري الفاضل عبد الله افدي مخلص وافت الحلقة قائلاً لقد غشيننا هذه الدار التي كانت ؟ الفضلاء ومصدر الفضائل اكثر من هذه " الخ بعد از او پانزده خطيب وشاعر خطابه و قصيده خواندند كه از آن جمله حاكم حيفا كه از خود واز مندوب سامي فلسطين ؟ مدّتي به انگليسي ادا كرد ونيز مفتي به عربي وپانزدهم حسين روي از جانب مقام ولي امرالله شوقي ربّاني كلمه ختام را اداكرد وخطابه و قصيده عربيه ادا نمود و محض ارأيه نمونه يكي از آن خطابه ها نقل از جريده نفيير چنين بود :

" قال حضرة الكاتب محمود افندي جال ايها السّادة كلّمكم تعلمون ما كان اليه فقيدنا الاعظم من طهارة الاخلاق والصفّات الكمالية وحُسن السّيرة الّتي قل ان يضارعه بها مضارع الّا وهو السيد عبدالبهاء عبّاس اعلي الله منزلته في فراديس الجنان لآئه قد عاش بينكم نصف قرن وهي مدّة كافية لحسن الاختيار بما ان لي معه صداقة صميمية قديمة يمتدّ زمنها اكثر من ثلاثين سنة ازيد ان اذكر عنه جملة سالحة في هذا المحفل المهيب عي سبيل التّنكار والتّأسي فاقول كانت صفات فقيدنا الكمالية اكثر من ان تحصي واوفر من ان تستضي كيف لاو قد كان شمس عصره ووحيد دهره فضله ظاهر و احسانه متظاهر لا يتغالي بنفسه و ولا يتغالي علي ابناء جنسه ؟ انسه كان يستدل باسارير الوجوه علي اسرار القلوب يري باؤل راية آخر الامور ويهتك عن مبهماتهما ظلم الستور ويستنبط دفائن القلوب ويستخرج ودايع الغيوب وكان بماله متبرئ وعن مال غيره وري وكانت يده فوق جف الفقراء وتحت شفاه الاغنيا واعترف الاعداء بفضله واغترف الاولياء من بحره ومما يذكره بمزيد الفخر أنّه كان اوفي من السموئل وبيان ذلك انه مدّة ثلاثين سنة تريباً ابعده الي عكا احد اشراف صنعاء اليمن واسمه عبدالله پاشا اليمني وبعد مدّة مرض ولما بيئس من حياته استدعي اليه السيد عبّاس افندي وسلّمه مبلغاً جسيماً من النّقود قدره سبعين الف قرش ان اهل من مرضه واوصاه بانّه ان يردّ اليه وان هومات لينفق منه خمسة آلاف قرش علي تجهيزة ودفنه ويرسل الباقي الي ابنته خارج صنعاء اليمن وذكر له اسمها ومحلّ اقامتها ولم يكن له وارث غيرها فما كان من السيّد عبّاس افندي الّا انه امتنع من تسلّم ذلك المبلغ بصورة سيرته كما احب صاحبه يخرج من عنده ثمّ عاد اليه فوراً ومعه وشاهدان وتسلّم المبلغ بحضورهما وحرر به سنداً علي نفسه واشهد علي ذلك وبعدها توفي

صاحب تلك الامانة فجهزه فقيدنا المحسن الكبير ودفنه وانفق عليه من ماله الخاص مبلغاً اكثر ممّا اوصي به وايضاً كان لمتوفّي عندالحكومة عشرة آلاف قرش معاشه شهرين فقبضها السيد عبّاس افندي بعد مشقة عظيمة واطافها علي تلك الامانة فبلغت ثمانين الفاً وارسلها جميعاً الي ابنة المتوفّي مع رسول مخصوص استأجره من ماله الخاص بمأتين وخمسين ليره عثمانية ذهباً فاوصلها الرّسول الي صاحبته بعد مشقة كبيرة ثمّ عاد الي عكا وسلّم فقيدنا شهادة من المحكمة الشرّعية صنعاء اليمن ومضبطة من مجلسي ادارتها وبلدّيّتها ناطقة بوصول ذلك المبلغ الي وارثه الشرّعي وهذه من بعض صفات فقيدنا ذلك المحسن الكبير والوفي الذي ليس له نظير فلا بدع اذا قلنا اوفي من السّمويّيل ومن جملة صفاته الكمالية واخلاقي الارضيه انه كان يحسن لمن اساء اليه وهم كثيرون ومن جملتهم احد كبارمأموري حكومة عكا قديماً فانه كان يسيئي الي فقيدنا كلّ الاسائة ظلماً وعُدواناً وكان يحسن اليه كلّ الاحسان لا طمعاً بخيره ولا خوفاً من شرّه بل مجارة لخلقه العظيم وطبعه الكريم وبعد مدة عزل ذلك المأمور من وظيفته وخرج من عكا وهو في حالة يرثي لها لا يملك قوت يومه فضلاً عن ان يصحب معه عياله فما كان من جملة اخلاق فقيدنا ذلك المحسن الكبير الاّ انه اعطاه من التّقود كفاية وصارينفق علي عياله مدّة طويلة واخيراً ارسلهم الي الأستانه علي نفقة مرقّهين معزّزين مكرّمين وله حسنات كثيرة امثال هذه وما فقيدنا الاّ احسنه من حسنات والده بهاء الله تغمّدهما الله برحمته واعلي منزلتهما في عليين هذا وقد تافت نفوس الفضلاء للاطّلاع علي تعاليم الطّريقة البهائية التي انتشرت في مشارق الارض ومغربها بسرعة انتشار النور في الآفاق وصار

عدداً داخليين فيها يعدّ بالملايين وهم في بلاد فارس وفي الهند والصين وليابان
والمصر وسوريا واروپا وامريكا وغيرها وما سبب ذلك الا موافقتها للعقل
والنفس والذوق السليم اشرحها لكم هنا شرحاً وجيزاً وهي تختصر اثنتي عشر
مادة . الاول : وحدة الجنس البشري قال الله تعالى يا ايها الناس انا
خلقناكم من ذكرٍ وانثي وجعلناكم شعوباً وقبائل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقيكم
وهي واضحة لمن يتعصّب للجنسيات والقوميات وغيرها الحديث الشريف ليس
لعربي علي اعجمي فضل الا بالتقوي. الثانية : التحري عن الحقيقة قال الله في
وصف المؤمنين فاولئك تحرّ وارشّد اوفي الحديث الشريف الحكمة ضالة المؤمن
حيث وجدها التقطها وايضاً اطلبوا العلم ولو بالصين الثالثة : لاديان كلّها اساس
واحد وهو الاستدلال علي الخالق عزّ وجلّ وتقيم واجبات التعظيم والعبودية له كلّها
يليق لعظمته وجلاله اذ انّ جميع الاديان يقولون ويعترفون بوجوده حتّي ان عبدة
الاوثنان يقولون يقولون ما نعبدهم الا ليقرونا الي الله زلفي وقال الله تعالى وما
خلقت الجنّ والانس الا ليعبدون . الرابعة : الدين سبب الاخاء والاتّحاد اي كلّدين
من الاديان يكون سبباً لآخاء واتّحاد ابنائه وقد ثبت عقلاً ونقلاً انّ رابطة الدين
اقوي من اللّغة ومن سائر الروابط الجنسية والعنصرية وغيرها مهما احكمت
عراها الخامسة : اتفاق الدين مع العقل والعلم بعد ما علم ضرورة وجود الدين
لبنّي البشر حكام روابط الاخاء والاتّحاد اشترط بان يكون الدّن متفقاً مع العقل
والعلم اي العقل السليم والعلم الضّحيح والا فليس بدين معقول وهذا مفهوم بالبداهة
السادسة : المساوات بين الرّجال وانساء اي بالحقوق الانسانية الطّبيعية ضمن دائرة
الضّرع والعقل بحسب استعداد كلّ من الجنسين بوجب قابلية و فطرته وعدم
تجاوز احد الفريقين علي الآخر واسباب ذلك احكام روابط المحبّة واستدامتها بين

الطرفين بالعدل والانصاف . السابعة : ترك التعصبات علي اختلاف انواعها دينية كانت او مدنية او اقتصادية او سياسيه او غير ذلك هذه المادة فيها نهي عن حميظ الجاهلية قاله تعالى ولا تجادلوا اهل الكتاب الا بالتي هي احسن ال الذين ظلموا منهم وقوله : آمنا بالذي انزل الينا وانزل اليكم والهناء والهناء واحد ونحن له مسلمون وقال تعالى "يا ايها الذين آمنوا عليكم انفسكم لا يضركم من ضل اذا اهديتهم " اي علي الانسان ان يسعى لاصلاح نفسه اولاً فاذا صار اهلاً لان يصلح غيره فليكن ذلك بالحكمة والموعظة الحسنة مجردا من التعصب صال تعالى كل يعمل عل يشاكلته فربكم اعلم بمن اهدي سبيلاً وقال تعالى فان تنازعتم في شئني فردوه الي الله والرسول اي فارجعوا به الي حكم الله وحكم رسوله .

الثامنة : ايجاد السلم العالم والمراد بذلك ان يكون السعي بجد واجتهاد بوصول العالم باسره الي السلم العام وقد ورد في القرآن الكريم يا ايها الذين آمنوا ادخلوا في السلم كافة وهذا متوقف علي طهارة الاخلاق واجراء العدل بين البشر وازالة سوز التفاهم من بينهم ونشر ارواح اطاهرة بين العموم وادخال لرافة الي قلوبهم ولا يصل ذلك الا باصلاح طرق التعليم والتهديب والوعظ و الا رشاد الصحيح بكل اخلاص والتعاون المادي والادبي وقد امرنا الله بهذا بقوله اله تعالى وتعاونوا علي البر والتقوى ولا تعاونوا علي الاثم والعدوان ومعصية الرسول وايضاً ولا تعتدوا ان الله لا يحب المعتدين وايضاً وان عفوا هو اقرب للتقوي والواردنا ان نستقصي جميع الآيات التي تحت البشر للسعي وراء السلم العالم لطل بنا المجال .

التاسعة : التهديب العالم اي تعميم التربية والتهديب لمحو الجهل والتعصبات الا نفة الذكر وليعلم الانسان ماله وما عليه وذلك لان الادب وسيلة الي كل فضيلة وذريعة الي خير شريعة و معلوم بالبداهة ان هذه المادة مقدمة علي التي قبلها لان

السلم العالم لا يحصل الا بعد التهذيب العالم وفيها حيث علي التهذيب والتعلیم معاً
ولان التهذيب الصحيح لا يحصل الا بالعلم الصحيح قل تعالي هل يستوي الاعمي
والبصيرام هل تستوي الظلمات والنور هل يستوي الاحياء والاموات ونتيجة هذا انما
هو الحصول الي حسن الخلق لان الله تعالي قد مدح رسوله الكريم بقوله تعالي و
اتك لعلي خلق عظيم ولو كان يوجد مدح ابلغ من حسن الخلق لمدح الله به رسوله
وقدورد في الحديث الشريف البرحسن الخلق. العاشرة : ترتيب اي تحليل المسائل
الاقتصادية اي تقديم الاهم علي المهم مع مراعاة الحالة الاقتصادية العمومية بمعني
الاحتكار وحفظ حقوق العمال وعدم بخسر الناس اشياهم واعطاء كل ذي حق حقه و
نحو ذلك وهذا المعني مشاراً عليه بعدة آيات قرآنية منها قوله تعالي ولا تبخسوا الناس
اشياهم ومنها : ويل للمطففين الذين اذا اکتالوا اعلي الناس يستوفون واذا كالوهم
او وزنوهم يخسرون ومنها : امشوا في مناكبها ومنها : ولا تنس نصيبك من الدنيا
ومنها : " ولا تجعل يدك مغلولة الي عنقك ولا تبسطها كل البسط فتقعد ملوماً
محسوراً ومنها : " ولا تبذر تبذيراً ان المبدرين كانوا اخوان الشياطين وكان الشياطين
لربّه كفوراً ومنها : " واتوا كل ذي حق حقه والمساكين وابن السبيل منها : " لا تظلمون
ولا ؟ . ويوجد آيات كثيرة في هذا المعني وقد اشار عليه الحديث الشريف بقوله :
لامال من اقتصدوا وبقوله : التدبير نصف المعيشة واحاديث كثيرة في هذا المعني
ومحسنات هذه المادة واضحة لا تحتاج الي برهان.

الحادية عشر : ايجاد لغة عمومية للتفاهم يقوم مقام اللغات الكثيرة المنتشرة وهذا
لموضوع يفكر فيه جميع فلاسفة العالم قديماً وحديثاً لشدة الحاجة اليه وقل من جدّ
في امري وله – واستعمل الصبر الا فاز بالظفر ولكن الامور مرهونة باوقاتها.

الثانية عشرة : ايجاد محكمة دوليه وهذه المادّة الاخيره ضرورية للعالم الانساني كالتّي قلبها لآته من وجدت محكمة دوليه عليا اي متشكّلة من رعايا جميع الدّول العظمي والامم الرّاقية الملل المختلفه بانتخابات قانونية كالمجالس النيابيه واطلقت لها الحرّيتها السّياسية العالمية فآنها سيضطرّ الي وضع قانون عام وتوحيد النّظام و لا يتيسّر لها ذلك الاّ باتّباع سنن العدل المبنية في الاوامر الالهيه والشّرايع السّماوية المتكفّلة بخير البشر عاجلاً وأجلاً دنيا وآخري " الي آخر الخطابه

ايضاً نفيّر ثلثاء 2 كانون ثاني حفلة تابينية عبدالبهاء عبّاس وزعت اسرة عبدالبهاء عبّاس النشرة التالية لاقامة حفلة تابينية للزّعيم الفقيد ولاريب في أنّها ستكون شائعة لما كان للمحتفل به من المنزلة في نفوس عارفيه وهي في يوم الجمعه الواقع في 6 كانون ثاني 1922 ايضاً اليوم الاربعون لانتقال مولانا عبدالبهاء عبّاس الي الرّفيق الاعليّ تقام حفلة تذكارية في بيته الشّريف في حيفا ادوم من السّاعة 11 ونصف قبل الظّهر الي السّاعة 5 بعد الظّهر الغداء السّاعة 1 بعد الظّهر الحفلة من السّاعة 2 الي 5 بعد الظّهر وحيث أنّه لم ينتدب خطباء مخصوصون فرجائونا ممّن يريد التّكلم ان يتكرّم باعلامنا قبل ميعاد حفلة بيومين علي الاقل لنمكن من اعداد البرنا ؟ ورجائونا قبول هذه الدّوة الخصوصية للغذاء وحضور الحفلة والسلام "

قدوم حفيد عبد البهاء قدم مساء الخميس حضرة السيّد شوقي هادي حفيد المرحوم عبد البهاء عبّاس عائداً من لندن وقد استقبله علي المحطّة الفيف من كبار البهائيين والذي علمناه انّ هذا الشاب ذهب الي تلك الديار لاكمال دروسه في كليّة اكسفورد ترحب به

حِیْطَة احاطة مصدر به معنی دَور کردن .

در لوح رئیس است :

" کذلک احاط بکم فضل ربکم "

مُحِیْط اسم فاعل به معنی احاطه کننده . قوله :

" اِنَّه علی کلّ شیئی محیط " و تفصیل احوال

میرزا محیط کرمانی در تاریخ ظهور الحق به تفصیل است و ذکرِی در ذیل نام بغداد میباشد .

مُحَاط اسم مفعول به معنی احاطه شده . در لوحی است قوله:

" اذا كان بيت المحبوب مُحاطاً بجنود البغي والفحشاء " که مراد احاطة

جنود عثمانیه دور بیتایشان در ادرنه میباشد .

حَیْوان به معنی زندگانی .

در کتاب اقدس است قوله:

" اِنَّه لروح الحَیْوان " به معنی جاندار غیر آدمی .

" فاعلموا انّ مطالع الحرّیة ومظاهرها هی الحَیْوان "

حرف - خ

خ

خ خاء

خ وارض خاء درالواح واثاراین امر رمز ازخراسان میباشد
چنانچه در توقیعی ضمن نام یحیی ثبت است ودر ضمن حرف
ت تیز اشاره ای میباشد ودر لوحی است قوله:

" طوبی لاهل خاء الذین هم سمعوا النداء واجابوا ربهم الناطق العلیم
اهل آن دیار را مکرر ذکر نموده ایم تا کلّ را مشتعل فرماید اشتعالی که اهل
عالم به حرارت محبّه الله فائز شوند یکی از اهل خاء مسمی به محمد تلقاء عرش
حاضر "

الخ

وقوله :

" یا جمال انا نذکر اهل الخاء الذین نبذوا الوری واقبلوا الی الافق العلی "

الخ

وقوله :

" قلم اعلی در سجن عکاء به احبّای ارض خاء توجه نموده " الخ

وشمه ای نیز درذیل زیارت ثبت است ونیز:

خ رمز از خوسف است که درذیل آن نام ثبت میشباشد . ودر آغاز ظهور این
امر از علماء شیخیه که در مشهد خراسان محلّ تجّه بودند ملا عبدالخالو در

تبویقیات مذکور است و او نزد شیخ احسائی تلمذ کرد و بعد از اقامت سنینی به یزد مشهد آمده اقامت نمود و در توحید خانه تدریس و وعظ بپا کرد و در مسائل شیخ با دیگر علماء مناظره ها داشت و صاحب تألیفات بود و به سال 1268 در مشهد درگذشت . دیگر

حاجی سید محمدبن حیجی سید حسن از تلامیذ شیخ وسید بود .

و حاجی میرزا عبدالله نائب الصدّر تولیت آستان رضوی و مدرّس آستان مبارک بود که به سال 1239 درگذشت و پسرانش میرزا حسن و میرزا محمد تقی به تدریس قرار داشتند .

و نیز :

حاجی سید محمد قصیر مجتهد صاحب تألیفات و کسی که حکم جهاد با خان خیوه داد و در سال 1255 درگذشت و برادر کهنرش حاجی میرزا حسن تا سال 1278 حیات داشته آن سال درگذشت . و دیگر از مآلهای معروف در آن هنگام .
حاجی میرزا اسمعیل امام جمعه و محمد حسین و میرزا محمد از سادات رضوی و حاجی میرزا مهدی و حاجی میرزا هدایت و میرزا محمد تقی و محمد تقی و میرزا نصر الله بودند .

خاتم خاتم به کسرتاء اسم فاعل به معنی پایان دهنده و خاتم و خاتم به کسرتاء و به فتح تاء و نیز ختم و خاتم آنچه که با آن مهر نهند و نیز زیب انگشت که انگشتر حلقه و نگین دار میباشد . و آیه قرآنیة :

" وما كان محمد ابا احدٍ من رجالکم ولكن رسول الله وخاتم النبیین " را که در جواب اعتراض ناس بر اقتران آن حضرت با زینب بنت عمّه خود و

زوجه متروکه پسر خوانده اش زید صدور یافت و در بیان ترفیع شأن ایشان در مابین انبیاء میباشد به کسر تاء خاتم وهم به فتح آن قرائت کردند مخصوصاً عاصم از قرآء سبعة به فتح تاء خواند . در کشکول شیخ بهائی است :

" لفظ خاتم في قول نبينا صَلَّى اللهُ عليه وسلّم خاتم الانبياء يجوز فيه بفتح التاء وكسرها والفتح بمعنى الزينة مأخوذ من الختم الذي هو زينة للملابسة وبالكسر اسم فاعل بمعنى الآخر ذكر ذلك الكفعمي في حواشي المصباح "

و در خزائن نراقي است:

" قال الكفعمي في حاشية مصباحه خاتم النبیین با لكسر والفتح وروي بهما ومعناه بالكسر آخر النبیین اخذ ذلك من كون الخاتم زينة لليد "

و در مجمع البحرين است :

" الخاتم بفتح التاء وكسرها اشهر كما نصّ عليه البعض واحد الخواتيم وهي حلقة ذات فصّ من غيرها فان لم يكن لها فصّ فهي فتحة بالفاء واءاء والخاء المعجمة كقبضته و محمد خاتم النبیین يجوز فيه فتح التاء وكسرها فالفتح بمعنى الزينة مأخوذ من الخاتم الذي هو زينة للملابسة وبالكسر اسم فاعل بمعنى الآخر "

وبه نوع كلّی با قطع نظر از این كه آیه مذكوره بهر ترفیع مقام پیمبر از توده بشر واز حدّ والدیت نسبت با نام بلکه انخراط در سلک نبیین به نوعی ممتاز میباشد وتوجّهی به موضوع پایان نبوت نیست واگر چنین منظوری مخالف ظواهر عقليه ومداخل در ارادات وسنن اليه بود حسب معقول و مرسوم بایستی مؤكّد و مكرّر تثبیت گردد در حالی كه در هیچ محلی از قرآن ادنی اشاره ای به چنین معنی نشده بلکه بالعكس در موارد كثیره معنی مقام رسالت ونبوت را بیان کرده كه کیفیت استحقاق این نعمت را شمرده باب فیض را مفتوح مینمایاند

وخدای را فعال ما یشاء میستاید واین روش وسیع روحانی ممتاز قرآن است
که لسان الغیب اسرار گوی شهیر گفته :

فیض روح القدس اربازمدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
و در محلی که میفرماید :

" وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل " کاملاً این معنی را واضح
میسازد و لا اقل این آیه ذو الاحتمالین است وقاطع در مدعائی که میگویند
نیست.

و اما روایات منقوله ویا اجماع امت بلکه ادعاء ضرورت که به آن استناد مینمایند
انصافاً کافی در اثبات چنین مدعای اعتقادی اصلی مهمی که بایستی در نص کتاب
مصرح باشد نیست و اغلب ام اهل ادیان در حق آئین خود به همین سیاق مدعی
هستند و مع کلّ ذلك اگر یک کلام معتمد السند ظاهر الدلالة از پیمبر راجع به
چنین موضوع در دست میبود ممکن بود محض تطبیق با حکم عقلی بر
مصلحت و علت غائی جلوگیری از انبیاء کذب طبق تاریخ اسلامی امثال مسیلمه
و یا ترفع سطح علم و افکار بشر و عدم اختصاص رؤیا و پیشگوئی به اشخاص
مخصوص حمل نمود چنان که این دو حکمت در بعضی از کتب مقدسه بنی
اسرائیل که مقدم در اعتقاد به ختم نبوتند مصرح میباشد . در کتاب ذکر یاء نبی
اصحاح 13 است: " في ذلك اليوم يكون ينبوع مفتوحاً لبیت داود ولسگان
اوشلیم للخاطیئة والنّجاة ویکون في ذلك اليوم يقول ربّ الجنود انّی اقطع اسماء
الاصنام من الارض فلا یذکر بعد وازیل الانبیاء " ایضاً

" والروح النّجس من الارض ویکون اذ اتنبأ اخذ بعد ان اباه و امه والديه
یقولان له لا تعیش لائک تظلمت بالكذب باسم الربّ فیطعنه ابوه و امه والداه عند

ما يتنبأ ويكون في ذلك اليوم انّ الانبياء يخزون كلّ واحد من رؤياه اذا تنبأ ولا يلبسون ثوب شعر لاجل الغش بل يقول لست انا نبياً انا انسان فالح الارض " الخ

و در کتاب یوئیل نبی است :

" ويكون بعد ذلك اتي اسكب روعي علي كلّ بشر فينبأبنوكم وبناتكم ويحلم شيوخكم احلاماً ويرى شبانكم رؤي وعلي العبد ايضاً وعلي الاماء اسكب روعي في تلك الايام " الخ

و شاید نیز اشاره به معنی خاتمیت از ملاکی النبی که حاخامهای بنی اسرائیل در مدینه اورا خاتم الانبیاء از آل ابراهیم شهرت میدادند بوده باشد . و در مقامات بسیار از آثار این امر ذکر خاتم در حق حضرت پیمبر به معنی تجلیلی و یا به معنی ختم اضافی و یا به مراد ختم دوره نبوت و افتتاح دوره اعلائی از آن که دون مقام غیب الهی و فوق نبوت است گردید چنانچه در دعای الف از باب اعظم مسطور در ذیل (الف) است قوله :

" ولا اعتقد في شأنٍ الاّ بما نزلت في القرآن علي حبيبيك محمد رسول الله و خاتم النبیین " الخ

و در لوح به شیخ نجفی است قوله:

" حضرت خاتم روح ما سواه فداه ومن قبله حضرت روح " الخ

و در مناجاتی است قوله:

" في محكم كتابك الذي نزلت علي نبيك وخاتم اصفياك "

و در کتاب ایقان است قوله :

" همه بنت محمد بن عبدالله خاتم النبیین بودند " الخ

ودر ضمن مناجاتی است قوله :

وزینته بطراز الختم وانقضت به نفحات الوحي "

ودر لوحی است قوله:

" فلما ختم النبوة بحبيبه ووعد العباد لقاء يوم القيامة كما انتم في الكتاب
تقرؤون بحيث ما احصينا في الكتاب امراً اعظم من ذلك فلما جاء الوعد ومضي
الايام وقضي الامر و غنت الروح ونادت الورقاء وجاء الله علي ظلل من الانوار
والملائكة كانوا في حوله علي بوارق النور يركبون "

ودر لوحی دیگر است قوله:

" بشارت عظمی که از قلم اعلی جاری ونازل آنکه ولکنه رسول الله و
خاتم النبیین به کلمه مبارکه يوم يقوم الناس لرب العالمین منتهی گشت " الخ
و خاتمیت اضافیه ونظرهای دیگر در آن کتاب در کتاب ایقان بیان گردید .
ونیز در کتاب اقدس است قوله:

" ولا تحسبن انا نزلناكم الاحكام بل فتحنا ختم الرحيق المختوم باصابع
القدرة والاقنتدار "

ودر لوح به شیخ نجفی است:

" یا شیخ براستی میگویم ختم رحيق مختوم به اسم قیوم برداشته شده خود
را محروم منما " اشاره به آیه قرآنیة یسقون من رحيق مختوم ختامه مسکن "
ودر لعن نامه باب اعظم بر رؤساء معاندین خود از شیخیه است قوله:

وكتاب ختم فتحوه وما لا یأذن لهم قرءوه " الخ

مرادنامه سربسته ایشان است که بدست آورده به غیر اذن گشودند وبانگ
وغوغا در افکندند .

و در کتاب اقدس است قوله :

" قد زينت الالواح بطراز ختم فائق الاصباح " مراد آنکه الواح مرسله به خاتمشان مختوم است تا مصون و محفوظ باشد .

و شرح سجع خاتمهای ابھی در تاریخ ظهور الحق تفصیل داده شد از آنجمله است:
" دلیلی نفسي وبرهانی امري وحجتي جمالی المنیر " وایضاً :

" شهدالله لنفسه بنفسه بانني انا حي في الافق الابهي واذاً ينطق في هذا الافق
في كاشئني بانني انا الله لا اله الا انا المقندر المتعالي المهيمن العزيز البديع "
و نیز سجع های خاتمهای باب اعظم و مرکز عهد اکرم در تاریخ
ظهور الحق ثبت شد.

و سجع مُهر مرکز میثاق که بعد از صعود ابھی بکار میبردند " یا صاحبي السّجن "
مأخوذ از آیه قرآن در قصه یوصف و اشاره به دو مسجون یعنی پدر و الا کُر و
پسر مهتر بود.

و در سفرنامه امریکا قصه گم شدن خاتم مسطور است و پس از آن به اثر قلم خود
به تصریح نام " عباس " یا " عبدالبهاء یا " ع ع " ممضي و مسجل میگردند.

خادم عربی اسم فاعل از خدمت است و خادم شهرتانی بسیاری در
الواح

و آثار مذکور آمدند اشهر و اعرف از کلّ :

میرزا آقا جان کاشی که ضمن نام آقا بیان شد و معروف به نام خادم الله نزد
بهائیان بود و " خادم 66 " امضاء میکرد چه از بغداد خادم حضور ابھی شد

و

به عنوان میرزا آقاخان شهرت یافت و کم کم در حسن خط و بلاغت و رشاقت

انشاء فارسی و عربی و نبوغ عرفانی روحی راه اوج گرفت و کاتب مراسلاتشان گردید و در سنین ادرنه کاتب مخصوص روحانی و عرفانی گشت و کاتب وحی خواندند چنانچه آثار بسیارش به خطش یا به خطوط مستنسخین دیگر وهم مسووده تند نویسیش وهم به امضایش محافظت کرده موجود است و طرف مراسلات روحانیه و علمیّه دیدنیّه معاریف اهل بهاء گردید و امضایش "آقاخان خ ا د م 66"

در آخر مراسلات باقی است و به عناوین خادم و خادم الله و عبد حاضر در آثار بسیار مذکور میباشد و برای نمونه از همۀ آثارش عریضۀ مناجاتی خطاب به ابھی در اوائل اظهار امرعظیم در سنین متوسط ادرنه است که اظهار ایمان خود و دعای درحق دیگران است تا به دست محرّفین بابی منحرف از ایمان نگردند .
قوله :

" بک یا محبوب فسبحانک اللهم یا الهی لانکرئک حینئذ باسماء احبتک الذین بقیتهم فی مدینت (بغداد) ثمّ ابتلیتهم بهجرک و فراقک (مؤمنینی که حضرت بهاء الله در سفر برای اسلامبول همراه نبرده در بغداد برجا گذاشتند) احبّ ان

اذکرهم باسمائهم عند طلعت غیب ذاتیتک و جمال سرّ محبوبیتک لیكون ذکرک من ساحتک علیهم بلیغاً و حبّی من جمال محبوبیتک علیهم لی معاً اذاً اسألك یا الهی باسمک الامجد الامجد (حاجی عبدالمجید شیراز) ثمّ باسمک الجواد

الاجود (حاجي سيد جواد كربلائي) " الخ وبدین وتیره نام چهل واندي را به نوع رمز و ثناء و تجلیل نوشت که از آنجمله است : ثم باسمک الذي جعلته محمداً في ارض النوراء (ميرزا محمد نوري) " و نیز "ثم باسمک الذي جعلته عبدک ثم باسمک الذي جعلته رسولک (آقا عبدالرسول قمي) " ودر آخر است قوله:

" ثم اسألك يا الهي بكلّ كبير و صغير في هذه المدينة ان تؤيدني بكرامتهم الي شمس لقائك ثم تؤيدهم بنفسك الي انوار طلعة بهائك بحيث لا يحتجبون في هذا اليوم بشيئي عن وجهه ثم اخلصهم يا الهي عن حجاب الوهم والتقليد ليستشرق عليهم شمس جمال احديتك عن مشرق رحمانيتك ويستظهر عليهم انوار لقاء كينونيتك عن افق ضياء صمدانيتك ثم احفظهم يا الهي عن فتن هذه السنة التي

اظهرت فيها جمال محبوبيتك ولم يعرف به احدٌ من خلقك ثم اجعلهم يا الهي ثابتاً في محبتك بحيث لن يزلون عن صراطك من كل همج رعا و لن يتحرّكون من ارياح الوهم والاختلاف ثم اجعلهم يا بهائي في كل شؤونهم بك ولك ومنك و اليك راجعون "

ايضاً قوله:

الهي در اين حين که منجذب است روح قلبم بظهورات انوار طلعت مقدّس تو و منصعق است سرّ كينونتّم از بدايع اشراقات جمال عزّ محبوبيت تو راجي و آلمم بسلطان عنايات حضرت بهائيت تو که مشروب فرمائي مرا از خمرهاي مكرمت و لطافت خود بذكراحيبائي خود و بچشاني مرا از زالاهاي عذب مرحمت

خودبجذبم به سوي اولياء خود" الخ که اظهار نهايت خضوع است نسبت به اولياء و مقرّبين بارگاه کبريائي .

ديگر نامه اي است از ادرنه خطاب به بابيان اعراب عراق قوله:

" بک يا مذکور بهاء الله وکبريائه عليكم يا احبّاء الله من الاعراب جميعاً اشهد بانّکم تکونون اشدّ حبّاً لله ربّکم المنيعاً بحيث يحترق من نار حبّکم کلّ الآفاق و توقدون بنارالله الابهي کلّ من في سترات عزّ رفيعاً و لا يختلفکم شيئي بعد محبوبکم ولا تنتظروالي احدٍ دون مقصودکم کونوا کجبال القدرة علي ارض الامر قویاً ولا يخمد کم البعد والفراق بل يشتغلتمک ناراً لاشتياق کفار ان نار عشقیاً ان يا

ملاء الاحباب من الاعراب تالله اني لاشتاق لقاکم بكلّ الاشتياق وارجوا وصلکم و قربکم في کلّ آن وحيناً فوالله کلّ اسمائکم الحسنی محفوظة في لوح صدري وانظر به في کلّ حين و اقرؤه في کلّ صباح و عشياً ثم انکر به عند محبوبي و محبوبکم في نصف اللیل وفي کلّ بکور و اصیلاً وانه هو یذکرکم باحسن ذکر من عنده و یثبت اسمائکم في الواح القدس بقلم یاقوت جلیاً فسوف تجدون ارياح الرّوح عن یمین الرّضوان من قمیص عزّ بهیا و تحيون بذلك ارواحک و تسرّون ذواتکم و تقرّ عیونکم و تفرحون بفرح دائم ازلي ابدی سرمدی صمدیة قدما فلا تنسوا محبوبکم ثم غيبة جماله لانه ما ینساکم باقلّ من لمحّة ویرید حضورکم تلقاء لقائه ان تمشون بين يديه بقدم صدق و فیاً " الخ

و نامه ديگر از ادرنه به سال 1280 در بشارت و بيان کيفيت ظهور عظيم الهي است قوله:

" قد كوّرت الانوار ودوّرت الادوار ثمّ مضي زمن واعهاد وقرون
وسنين الذي لا يحصي عدّتهم الا الله رب العالمين وظهرت فيهم رسل ومظاهر و
حقايق و؟

وشموس لا يحيط بعدّتهم سوي الله القادر المقتدر العليم و كلّهنّ ينطقنّ عن الله
و يدعون الخلق الي الله علي قسطاس حقّ حتّي الاكوار بهذا الكورالعظيم
وختمت الادوار بهذا الدّورالمبين اذ جاء الله بغيب ذاته وكنه بطونه وجمال بهائه
وارسل من عنده رسلاً علي العالمين وانزل من عنده كتب و زبر و بينات
ورقاء منيع كلّهنّ يحكين عن غيب جماله وطلعة بهائه بحيث ما تنطق لسان
العزّ بكلمة وما وضع قلم الامر علي لوح القدس بحرف الا لهذا الجمال الدرّي
المشعشع المبين الذي الي حينئذ قضي من ظهوره عشرين من السنين وما عرفه
احدٌ من الاولين والآخرين فلما ما عرفوا حين ظهوره في يوم الذي قامت قيامة
الله بقيام الذّكر الاكبر الحكيم وانطوي يوم الامر وعد بلقائه في التّسع ونزل
ذلك في كثير من كتابه القديم فلما جاء الله بوعدده وظهور غيب جماله في التّسع ()
سال 1269 سال اول ورود به بغداد) اذا ما عرفه احد و جرّ علي وجهه
سيوف السّموات والارضين من الذين يعلمون باسمه في كلّ حين ويحكون في
شمس آياته بما تجلّت عليهم باقلّ من رأس

شّعرة عن خلف سبعين الف حجاب مبين فلما شهد اعراش الكلّ وجهه اذا
بكي علي جماله ببيكاء تزلزل اعراش العظمة في غيب البقاء وتفطّر قلب
الاعلي في ملكوت البهاء منيع وستر جماله عنهم بكمال السّتروخرج عن بينهم
وفرّ بالعرء و غاب في خلف الجبال (كردستان) علي وحدة عظيم ولم يطّلع
بجماله احدٌ ولا يعرفه نفس و كان عن كلّ الانظار لفي غيبة عظيم الي ان قضي

عن خفاء طلعتة عن الذين وعدوا به اثنين من السنين اذا تحرّك ؟ الامر في سرّ السرّ بسرّ الذي كان مستوراً عن انظر المقرّبين ورجع بعد ذلك (مراجعت به بغداد) عن غيب العماء ببدايع امر قديم و كان ان يظهر عليهم جماله تحت الحجابات ويشرق عليهم الانوار تحت السحاب لعلّ يستعدّون للقائه بهذا الانوار المشرق الكريم ومرة يظهر جمالها بابهي الظهور و ينادي باعلي النداء في افق الظهور بانني انا الله لا اله الا الله سلطان العالمين ثم مرة يخفي و يستتر في سبعين الف الف حجاب من حجابات

امر منيع وكان في غيب الاستار يرسل من نفحات الامر عن سدره عز رفيع ويهب

ارياح الروح عن رضوان القرب لعلّ يقومن عن مراقد الغفلة ارواح المقدسين ويحترقون حجابات الوهم حقايق العالمين ولكن لا يعرف بكلّ ذلك احد و كانوا الكلّ في حجابات وهم غليظ الي ان تمّ ميقات الله وجاء وعد الاخري في تسع الثاني وكملت ميعاد الامر بالثمانين (1280) اذا حتم الله بان يظهر جماله في هذه السنة ولو لم يؤمن به احد من العالمين و يملك بذلك كلّ الوجود من الغيب والشهود اجمعين فلما ظهر عن وراء السرادقات وتجلّي علي طلعات باقل من رأس شعرة عن انوار وجهه اللة منيع اذا انصعقن الكلّ ورجعن الي الفناء و وقع زلزلة الامر علي اعراش عظيم وبذلك وقعت في الوجود هذه القضية التي انفطرت عنه كلّ العالمين وانت شهدت ورأيت كيف رفع اعلام الانقلاب في ملكوت السموات والارضين بحيث انقلبتهم كلّ الاشياء وتغيرت كلّ الدّرات ثم تبلبل روح القدم في سرادق غيب مكين وما سكن قوائم الوجود في اقل من لمحّة عن اضطراب قلوب الباكين وانت شهدت ما شهدت حين خروجه عن مدينة العزّ

(بغداد) كيف يضجّون وينوحون ويصرخون ويبيكون كلّ صغير و كبير ولكن أنّه هو يعرف بانّ الذين

يدّعون حبّه ويعاشرون معه في كلّ حين والذين لم يرتدّ ابصارهم باقلّ من طرفه وينظرون علي جماله ببصر حديد كلّهم يكذبون في انفسهم بغير ان يطّلع به قلوبهم بما غفلوا عن جماله من بعد و كانوا حينئذ لمن الغافلين وانت رأيت ما رأيت كيف فعلوا بعده وتشهد علي ما كانوا حينئذ لمن العاملين الي قوله : في هذه الايام التي اشرفت شمس البهاء في قطب سماء نفسه المناع المنيع و انطوي سموات شمس الحقيقة كلّهنّ بلمعة من بوارق انوار وجهه المبين وينادي عن تلقاء وجهه ساذج القدم في وسط هذا الهواء الدرّي اللّميع بان يا شمس الحقيقة في غيب البقاء تالله هذا الوجه القديم انّ هذا عرش الجمال قد ظهر بساذج غيبه المنيع

" الخ

ايضاً

" حبيب روح وجان امر بديع منيع مقدّس ازذكروبيان است ومنزّه از اشاره اين و آن لم يزل اين شمس الهي به اين نحو ظهور اجل عظمي اشراق نفرمودهجانا چه عرض كنم كه چه موجه درقلب اين قلزم منيع به هيجان آمده ملاحظه خواهي فرمود كه چه جواهر محكمه متقنه وچه فلكهاي عظيمه مستحكه وچه سفينه هاي منيعه رفيعه كه بربحر هاي عظمت سائرگشته اند وبه طمطمهاي عزّ جاري گرديده اند و برقبه هاي قلزم قدر و لجه هاي يم غيب لنگر زده اند از ارياح فتنه و امتحان اين امر معظم در اين بحر بشكنند و غرق گردند تا كه در اين ميان نجات يابد وازگرداب هلاك به ساحل مقصود رسد.....قسم به ساذج طلعت مباركش كه كلّ اليوم در

صعود امرند انشاء الله اميد كه آن حبيب كلّ را به عنايات روح محبوب از هوي
هاي وهم و تقليد مقدّس فرموده در معارج قدس ابهي متصاعد فرمائيد "

الخ

ايضاً

"الله ابهي شمس البهاء قد ظهر او تظّهّرت عنه جمال الغيب عن مخز
السّرّاء ارفعت بذلك قناع السّتر عن طلعت العماء وبدت وجهة الاسرار عن سرائر
الاسري

ثمّ تشعّشت عنه طلعت الكبرياء في غيب البهاء وتظّهّرت عنه نار القدس في
سدرة الشّجر او تشعّشت عنه شمس القدم وتجلّين علي افلاك العزّ والانس
والبهاء و وظهّرت فاران النّار في جبل الطّور اوارتفعت بها كلّ الاعراش ثمّ
امتنعوا واستوي الرّحمن علي عرش امر ذو القدر او تهيجت منه ارياح الرّوح
عن مشرق البقاء و تموّجت عنه ابحار النّور و اخرج الدّرا و اتّكانت يا ايها
الخليل قرّب بهذا النّار و دع روحك فيه لتري فيها جمال الله مظتهرا ثمّ اخذ منه
قبساتاً بروحك واستحرق بها كلّ الوجود من الغيب والجهرا ثمّ كلّ من لا يقرب
بهذا النّار مستكبراً و يعرض و يفرّ عنه كالحمر المستنفرا ثمّ الذّين لا يؤمنون
بهذا الآيات البديع واذا تتلي عليهم يعبرون وجوههم و يكوننّ مستخرا ولم
يخفض اجناحهم للمؤمنين من الذّلّ و يستكبرون علي الذّين فيهم من حبّ الله
اثرا اولئك ما آمنوا بالله و مظاهره في زمن ولن يؤمنوا حينئذٍ ولا في يوم
الآخر اودلك يوم يأتي من يظهره الله بحساب النّار وحواله ملائكة الامر بقوّة
عزّكبيراً و انا كلّ آمنّا به في يوم لقائه و حينئذو بكلّ ما ينزل من عنده وآيات
وزبرا. أن يا اخي الخليل قدسافرت من قبل عن بلدك و هاجرت الي الله ربّك

المحبيب الجليلالي ان وقعت في مدينة وقعة تشققت سموات والقدرة و
تزلزلت اركان عرش عظيم واضطربت عند كلة الارواح في هياكل البقاء ثم
تبلبلت حقائق المقدسين و بكت جمال الغيب في سرادق العظمة و وضجت كل
الطلعات في سرائر السرمكين وصرخ كل الوجود من الغيب والشهود

وبكتن كل الذرات بدموع حمر مبين فوالله قد جري بحور الدم عن عيون اهل
ملاء الاعلي وعن ورائهم كل الارواح في رفارف البقاء وكل الكينونات
والذوات من هويت وغيب و قدس وحق قديم فيا ليت يا اخي كنت حاضراً
واشهدت ذلك البلية العظمي و بكييت مع الباكين ثم صرخت مع المستصرخين و
قضي سنة و عشرين يوماً في هذه المصيبة الاعظم الذي قضي كل ان منه سنة
وعشرين الف كوراً من الاكوار الله الباقي الازلي الابد السرمد القديم بما لم
يسكن نفس الله القديم عن بكاء الباكين واضطراب المقدسين وضجيج المقربين
وقد احصي الله بغيبه كل حين

من هذا الاكوار دهور الالين والآخرين الي ان نقل روح الرحمن عن
مدينة السبحان في رياض السر بعزوشوكة وجلال وجمال وكبرياء و بهاء
وسلطان مبين و بقي في الرضوان اثني عشر ليالي واياماً فيه من الساكنين وكان
ان يحضرون بين يديه في تلك الايام كل الطلعات عن رفارف غيب منيع وكل
الكينونات والذوات عن حقائق سر قديم وكل الهياكل والارواح من الانبياء
والمرسلين وكل من سكن في المدينة عن كل صغير و كبير الي ان خرج عن
الرضوان بطراز تحيرت عنه عيون ملاء العماء وتولت افئدة ملاء العالين
.....وما عرفوهم احد منا بما حجبنا الاوهام عن جمال قدس منيرحتي
انتهى منازل القدس ومقامات الانس في هذا السفر الاعظم الجليل وورد جمال العز

الي ساحل بحر عظيم (سامسون به ساحل بحر اسود) ونزل في ذلك المقام
الاجل الاعز الرفيع علي شأن ما يبلغ اليه حقائق البالغين وظهر منه طراز الله
في عرش الاعراش كبرياء منيع و توقّف في هذا المقام سبعة ليالي وايام عظيم
وكان ان يحضر بين يديه في كلّ حين جنود الامر مع ظهورات منيع و أنّه
يظهر جماله في كلّ ساعة بطرائز من طرائز الله القديم الي ان حضر سفينة الروح
وركب عليه روح الاعظم وحوله ملاء المهاجرين وحرك السفينة علي وجه
البحر الي ان وصل الي ساحل شهر عظيم الذي اشتهرت اسمه بين العالمين (
استانبول) ونزل روح الاعظم عن سفينة القدس في غايق عزّ لطيف
وسير شطر البحر الي ان نزل علي ارض العماء واستقرّ علي مقام محمود منيع
متوجّهاً الي البحر وملقياً علي آيات العزّ بنغمات روح خفي الي ان اتوا رفرفاً من
قطعة ياقوت لميع واستقرّ عليه شمس القدم ... الي ان نزل في بيت عالي متعالي
رفيع و كان في ذلك العرش الرفيع والكرسي المنيع بهذا الحزن العظيم
في ايام جديد ثمّ بعد ذلك تجلّي علي بقعة العماء والسدرة الابهي علي قبة طور
منيع في رأس جبل جليل وكان متجلياً علي هذا الجبل في اشهر قدس جميل
وكان ان يكشف في سرّ السرّ براقع السّتر بالاسرار المقنّع والسّطر عن جمال بدع
مبين ... اذا حرّك خيط الامر في سرائر الاسري مرّة اخري بصعود روح العز
عن هواء القرب الي هواء بعد منيع..... كما قضي بمثل ذلك طبقاً بالطّبق علي
نقطة الاولي سلطان الاولين والآخرين ومالك ملكوت الهويات ومليك لاهوت
العماء ات اجمعين فلما اشرق شمس الهويه وغيب الصّمدية في ارض منيع وسمي
بابوشهريين العالمين و يليق بانّه يكون سلطان ممالك الوجود من شرق الغيب
الي غرب الشّهود لانه كان اوّل شهر تجلّي الله عليه وظهر فيه بانوار ذاته القديم

فلما ظهر الاشرار عن مشرق القدم من هذا النّير الاعظم فقد جري القضاء
بخروجه عن تلك الارض الي ارض الفاء ساحة عزّرفيع اذاً ظهر بطراز اجلي
رغماً لانف الذين هم يريدون ان يطفئوا انوار القديم الي ان ظهر حكم
القضاء مرّة اخري بخروج غيبه الاعلي وطلبه السلطان بان يلا قوه ويشهدون
امره وكانوا في السرّ لمن الماكرين ومكروا ويخدعوا الي ان حبسوه في جبل ما
سمع اسمه احد ولم يكن مشهوراً بين الناس وجعلوه في هذا الجبل لمن الساكنين ؟
؟ اشتعلت فاران الحسد في قلوبهم وقضوا بان يسكن في جبل اخري ويقطعون
عنه ارجل السالكين ... الي ان وقع ما وقعوغفلوا عن ذلك بانّه يظهر عن
افق الابهي ويقتل الكل ويرفع امره ويظهر برهانه ولويكرهونه كل من في
العالمين فلما عرج الي غيب العماء رجع باقل من طرفة بجمال ابهي و ظهر بهذا
الوجه الدّري الاسني باسم بهي منيع فلما يريد ان يظهر هذا الكنز الاعظم المستور
الخفي اذا قضي عليه بمثل ما قضي له الاولي من قبل كما انه خرج عن ارض
الباء الي ارض الفاء وكذلك انه خرج عن ارض الطاء الي ارض الباء..... وكما
انه بعد ذلك طلبه السلطان عن ارض الالف وسكنوه في جبل الميم ثم اخري مرّة
بعد اخري عن ذلك المقام وحبسوه في جبل الجيم كذلك بعد ما ارتفع امرالله في
شطرالعراق فعلي اعلام النّفاق ورايات الشّقاق وطلبه ملك الذي سمّي بعزيزو
كذلك اخرجوه عن المدينة وسكنوه خلف القاف في هذا الجبل العظيم الذي
لن يصل اليه اطيّار قلوب المقرّبين فلما نزل جمال الاعظم في هذا المقام
انقطعت عن الوصول الي طرق اهل البقاء وسدّ المنهج علي حدّ الذي لا يخرج
النّفس عن انفس المقدّسين وكان ان يسير في مناهج الحزن علي شأن الذي لم
يطّلع به الا نفسه المغموم المحزون الي ان قضي ثمانية اياماً علي عدد اسمه

المحبيب البهياذ انزل المحلّ كما نزل روح الاعظم في جسم ضيق صغير وورد في محلّ الذي لن يدخل فيه ذي اضطرار غريب يقوا في هذا المقام خمسة ليالي و اياماً الذي قضي كلّ آن منه خمسين الف الف دهوراً وسنين ... اذاً نزلوا بيتاً اهل سرادق الرّفعة وجلس علي محفل الانس سلطان العزّ بذلّ عظيم وكانوا في هذا المقرّ ليالي و اياماً ما كانوا فيه آمنين الي عن شدّة الاضطرار و ضيق المكان شهدوا بيتاً اخري

لعلّ يكوننّ فيه لمن المسترحين وكان ذلك اشدّ من الاولي و الاخري من ضيق و برد ... فهاجر بنفسه المنيع كما قضي ذكره من قبل و مضي عن ميقاته اربعة اشهر (در اسلامبول) و بذلك نضجت بنية الوجود و قابل الامكان بان ينفخ فيه حينئذ روحاً من رائحة الله العزيز المنيع فلما استقرّ جمال الغيب بذاته علي نقطة الحزن (ادرنه) بما احاطته بحور البلايا من هياكل امر بديع اذاً انطق بكلمة في سرّ سرّه تحت لسان قلبه و نفخ بهذه الكلمة روح في نفس الامر و ظهر الامر بالامر و اقام الامر علي مقامه وكان الامر عن كلّ هذا المقامات لفي غفلة مبين وكان مستوراً في سرّ الغيب و قضي من نفخ الرّوح في هيكل الامر ثلاثة اشهر معرّزات من شهور الله الجميل البديع فلما تمّ اربع الاولي و كمل ثلاث الاخري و انشأ خلق البديع فتبارك الله احسن الخالقين الي ان وصلت الايام بيوم الذي ظهر بمثل تلك اليوم ذات العلي المتعالي الاعلي القديم وكان ذلك في شهر الله الذي سمّي بجمادي اذ اتمّ لما اراد ان يظهر طلعة لاولي بجمال الاخري و يكشف نقاب الاعلي عن وجهه الابهي و ظهرت عن مخزن الغيب بطراز الرّوح بين العالمين اذاً حرّك خيط الاعظم مرة اخري وكان ذلك اعظم من الاولي و بخروج روح الاعظم عن مدينة قدس منيع اذاً انفطرت قلب

محبوبيته في سرّ سرّه و بكت دموعه القدس علي وجهه المنيع لحزن الذي يريدان يظهر هذا الوجه اللطيف بين الغافلين الذي غفلوا عن طلعتة في ايام الامر وما عرفوه يوم الساعة ولن يعرفوه حينئذ و ما يريدون ان يعرفوه في ابد الأبدين ولو يظهر عليهم في كلّ حين بالف الف تجلّي من تجلياته المنيع معذلك صبر في نفسه المنيع كما صبر من قبل في سرّ سرّه بما لم يحط بصبره ذات المحيط في سرمد الدّات وازل كينونته القديم فلما ثبت حكم الفضاء بالامضاء و وطلع جمال الله الابهي مسرّاً الي هذا المقام في خلف قاف ممتنع منيع وقضي عن حمل الامر ثمانية و ثمانين الف الف دهرأ من دهور الله الابد القديم في ثمانية اشهر متباهيات من شهور الله البديع الرّبيع المنيع وانتهي شهور الامر عن جمادي الجمال

بالرّجب الجلال وقرب ساعات الامر بان ينشقّ قمر البقاء ويظهر شمس غيب لميع فقد صمّ في هذا الشّهر كلّ الأذان كما سمّي هذا الشّهر بهذا الاسم بما لا يسمع نداء الامر كلّ ذي أذن سميع سرّما قالوا من قبل ائمة عال الفرقان بربوات الرّوح في هذا الامرين العظيم بانّ الغيب كلّ العجب عمّا وقع بين جمادي ورجب وهذا من وقع الذي ظهر عن مخزن سرّ الله فيجمادي السّرور رجب الامر بسرّ سرّ عجيب فاشهد يا اخي بانّ في تلك السنّة التي طلعت عن افق الثّمانين قد اخذ الرّوح عن الأوّلين والآخرين ثمّ بعد ذلك نفخ روح البديع في هياكل الممكنات اجمعين..... الي ان اتّصل الشّهور بشهر الله الاعظم المتعظّم العظيم الذي سمّي بشعبان لانّ فيه انشعبت بحر الله الاعظم القديم وذلك شهر عظمة الله قبل قدم القدملانّ في هذا الشّهر قتل هيكل السّبحان واستشهد غيب الرّحمن وصلّب هوية الله الممتنع المنيع ثمّ بعث في هذا الشّهر وطلع رأسه عن

رداء الغيب بجمال مشعشع بهيالمنيع فلما غاب شجرة ذات الله في ذاتها ووقعت
في سبيل ربها بجمالها في جلالها لحبّ جماله الابهي اذ ارتفعت رأسها باقلّ من
لمحة عن اصلها القديم وانطقت بانّي انا الله لا اله الا انا الاعلي الاعلي طلعة
الستين وانّي انا الله لا اله الا انا الابهي الابهي جمال الثمانين . الخ
و در نامه ديگر:

" فيا بشري لهذا الروح ممّا هبّت عليه حينئذ انفاً الرّحمن عن نفس الابهي
في قدس البقاء ومرّت علي فردوس روحك باسرار الخفا الي قوله: اي
ساذج روح قسم به روح محبوب كه قلم امكان ولوح اكوان احصاي اظهار
عنايات و الطاف حضرت سبحان را درين حين كه به آن روح مبین سبقت گرفته
نتواند...

فدای آن جوهر روح شوم اگرچه مفارقت آن روح روحانی ارکان این جسد
فانی را متفرّق نموده ولكن باز به هبوبات اریاح معانی كه از نفس سبحانی به
آن نفس قدسی میوزد باز این روح افسرده به حیات بدیع فائز میگردد و به
ذکر قرب وصال در بحبوحه بُعد و فراق متذکّر می آید ولكن انشاء الله همچو
امید هست كه

بُعد وفراق ظاهري آن ساذج قُرب جميع دور افتادگان حقيقي را به شاطي
قُرب معنوي رساند وهمه محرومان ابدی را در حرم قدس ابهي مشرف فرماید كلّ
ذلك ممّا غنّ عليك في هذه اللّيلة ورقاء القدم في هذا اللّوح الاعظم من قلم قدس
بهياً "

ودیکر از آثار قلم انداز پرجوش خروش متعارج عرفانی و پر از سوز و گداز عشق ایمانی و تأسّف از غفلت بابیان نسبت به ظهور ابداع ابھی ولوح امنع اوفی است قوله:

" افیا جمال المحبوب قد ارسلت قمیصک المنیع منک الیک وانت بروحک فانشق روائحک المکنونة فیہ لانّ غیرک لن یقدروا لن یتطیع ولو یتنشق فی ازل الازال بروح قدس عزّیا ان یا غیب الغیب فی البقاء فانشق رائحة البهاء عن هذا القمیص الدرّی النوراء الذی قد کان روح الایمان برائحة منه مخلوقاً ان یا جوهر الاحدیة فی العماء بشرّ علی المهجورین فی برّ السّماء بهذا القمیص الذی کان ببدن الله ممسوحاً ان یا مدینة فانشقی هذا القمیص فی زمن الّتی کانت علی ازلیة الله مقدوماً وما بقی فیک من ذیروح وکلّهم باعوا یوسف جمال الله باثمان بخسٍ معدوداً " الخ

واز جمله نوشته های بسیار غلیظش که به ردّ ازلیها نوشت قوله:

" هو الظّاهر المقتدر العزیز الابهی هذا کتاب من خادم الرّحمن الذی سمّی بعبدا لله واشتهر بأقاجان الی الذین هم انقطعوا عن ظلّ الشّیطان (ازلیان بهائی شده)

وتمسّکوا بعروة الله العزیز المّان لیكون ذکراً للموحّدین ونوراً للعارفین و ناراً للمغّلین وسیفاً للمشرکین وتذکرة للآخرین براولوا البصر واولوا النّظر معلوم بوده که چندی قبل که جمال الله منفرداً در بیت ساکن بوده (ایام تنها نشینی حضرت بهاء الله در ادرنه) از میرزا حسین متولّی قمی یعضی ذکرها شد لذا کلیم عزّ ثنائی محض عطوفت و مهربانی به شخص مذکور مکتوبی مرقوم فرمودند فوالله الذی لا اله الا هو که به کمال مرحمت وشفقت و ساذج رأفت

خواستند او را متذکر فرمایند چه که احدی از اهل بیان مطلع بر این امر نبوده تَلَطَّفًا لِنَفْسِهِ از بعضی امور حکایت به او مرقوم فرمودند که شاید از ظلمات وهم و ضلالت به نور تقوی و هدایت مستنیر شود و در آن مکتوب تفصیلی از اخوی خود مرقوم فرموده بودند فوالله جز هدایت اومقصودی نداشتند و بعد خبر رسید که میرزا حسین مذکور بمبئی رفته الی ان انتهت الایام بهذه الایام و این عبد خادم با صد هزار حزن و نوحه و ندبه و ناله ساکن بوده که شخصی آمد و نوشته سربسته به این عبد داد ملاحظه نمودم که اسم مبارک هیکل امر جلّ جلاله بر روی مکتوب نوشته از این هتک کبری مطلع شدم که لابد این مکتوب از یکی از معرضین بالله است لذا سر آن را گشودم و ملاحظه شد که در جواب حضرت کلیم عزّ ثناؤه به قلم غلیه و مداد بغضیه و انامل شرکیه کلمات جعلیه جُعلیه شخص مذکور نوشته تا آنکه مکتوب آن مردود مظهر نمرود الی آخره ملاحظه شد حضرت کلیم تفصیل خروج اخوی را از عراق عجم به عراق عرب نوشته اند و در مقامی دیگر اعراضاً عن الله و اعتراضاً علیه نوشته که نقطه اولی فرموده که آن شخص باید غلیان نکشیده باشد و زمان شیخ مرحوم را هم ادراک نکرده باشد بگوئید ای مشرک بالله آن نفسی را که الآن من دون الله حق میدانی از کجا بر تو معلوم بوده که غلیان نکشیده و در زمان شیخ نبوده در ارض طاء مباشر غلیان مجلس او بوده اگر چه این عبد نبوده و ندیده ولکن از کسانی که با او بوده اند در ارض طاء از کلّ شنیده ام و میگفته اند که بسیار هم میکشیدند و در بغداد هم هر وقت پیش ابن آلوسی و؟ میرفت که بیت اجاره کند هم غلیان میکشید و هم قهوه میخورد از ابن آلوسی سؤال نمائید انت الذی هاجرت من ارضک الّتی سمّی بالقم الی ان دخلت فی جنود الله

واتّصلت معهم في مقرّ الذي سمّي بالطّبرسي و كان فيه جمال قدس منير الذي سمّي بمحمّد قبل علي في ملكوت الاسماء و بالقدّوس بين ملاء البقاء و كنت معهم الي ان بدّلت الامور واحاط الظّالمون جنود الرّحمن وانت لمّا رأيت ضعف احبّاء الله علي الظّاهر وقلة انصارهم فررت عنهم و هربت منهم واتّصلت بجنود الشّياطين الا لعنة الله علي من ظلمهم علي الله و حارب معه و جادل به و كفر بأياته و اعرض بما عنده و

جعل من حزب الشّياطين فوالله بفعلك بكت السّموات و الارض و اضطربت قلوب الموحّدين الذينهم كانوا في هناك و انك كنت غافلاً عن نفسك و مسروراً بفعلك و ما فعلت كلّ ذلك الا لتخليص نفسك الخبيث و هذا اول ضرّ ورد منك علي الله و اصفياه و اودائه و اخلائه و امنائه و كنت مع المشركين الي ان استغلب جنود الظّلم علي الظّاهر علي جنود الله المقتدر العزيز القدير و قتل المشركون بعضهم و جعلوا اساري بعضهم و انك ما اكتفيت بما فعلت يا ايها المشرك بالله و المعرض بأياته و المحارب بنفسه الي ان اردت ان تبرّء نفسك من الله و حبّه و رضائه قمت با لظّلم

الذي استحيي ان اذكره و تستحيي الممكنات ان تسمعنّ فوالله بكت من ظلمك اهل سراق الخلد و انك ما استشعرت في نفسك و كنت من الغافلين ان يا خبيث أهذا

وفائك في ايمانك ربّك او استقرارك علي سرير الحبّ فأفّ لك و بامثالك ... تا آنكه بعضي از آن نفوس را ناس خالصاً لله رهانمودند و به ارض خود راجع شدند و بعضي هم از دست مشركين بين راه فرار نموده به ديار خود رفتند.. از جمله جناب ملا محمد صادق كه الآن در مشهد تشریف دارند و جناب ميرزا محمّد

...آقا میرزا حسین که بعد که ملاحظه نمودند کاربه این قسم شده درحضور
مشرکین بین یدی حضرت قدّوس روح ما سواه فداه حاضر شده و محض آنکه
برمشرکین ثابت کند

تبرّی خود را از حق فعلی را مرتکب شد که این زبان عاجز است از ذکرش
تا آنکه نفس پلیدش از قتل نجات یافته او را به طهران فرستادند و بعد از ورود
در

طهران مجدّداً اظهار ایمان نمود لاجل ظهور کفر آخر " الخ
و در رساله دیگر قوله :

" بسم الله الاعزّ الارفع الابدع الابهي هذا كتاب من هذا العبد الحاضر
لدي العرش الي الذينهم آمنوا بالله و عصمهم عن قواصف الافتتان و عواصف
الامتحان

واستقرّ قلوبهم عن ريب الذين كفروا بالله و كانوا من المشركين معلوم
احبّاي الهي بوده که این عبد درحینی از احیان در ظلّ رحمت ربّی العزیز المنان
مستریح بودم که مکتوبی مهمور وارد و چون ختم آن را گشودم ملاحظه شد که
نفسی از معرضین بالله الذي سمّي بمحمّد جعفر وجعل الله ظاهره عبرة لعباده
المتنبّين به

ساحت اقدس ارفع اعلي معروض داشته و این عبد برداشته و گشودم و تمام
آن مفهوم گشت " الخ

و در یکی از آثارش خطاب به آقا جمال بروجردي است قوله:

" حال باید بعضی از الواح که خرق ظنون و اوهام است جمع نمود از جمله مکتوبات عبد حاضر که به طراز بیان رحمن مزین است بسیار بکار میآید چه از هر قبیل در آیات و بیانات الهی نازل باید جمع نمود " الخ

و بعد از صعود ابهی غصن اعظم وی را به خانه خود به عکا برد و او قرب پنج سنه در آنجا اقامت نمود و دم به مخالفت نزد تا آنکه به سال 1314 هج. ق. در مجمع عمومی بهائیان برای سال صعود به اقامه داعیه و مقام خود در محضر ابهی و بر علیه غصن اعظم صحبت کرد و از آن پس خادم در روضه اقامت داشت تا به سال 1316 درگذشت و تفصیل احوالش در ظهور الحق ثبت است. و در بیانات شفاهی مرکز عهد و میثاق در حیفاه به سال 1319 میلادی در حق وی چنین است :

" آقا جواد خادم با شیخ سلطان عرب بود در آن وقت میرزا آقا جان نبود این شخص رفته بود طهران به قصد کشتن ناصرالدین شاه و خودش را در زمره عمله ها بیرون آورده بود و تصادف هم کرده بود بعد آمد در بغداد مشرف شد و خادم شد در اواخر ایام مبارک یک نفر از احباب سؤال کرده بود از میرزا آقا جان که الواحاتی که از قول خادم است از جمال مبارک است مشاراً الیه جواب نگفته بود جواب مثبت نداد به این واسطه احباب بر ضد او قیام کرده بودند این وقایع در وقت نقاهت مبارک بود من آمدم دیدم احباب دو دسته شده اند یک دسته به ریاست نبیل و یک دسته به ریاست عیال آقا سید علی افغان و سخت با یکدیگر معارضه میکنند من به آنها توپیدم و گفتم خجالت نمیکشید در وقت نقاهت مبارک دسته بندی چه معنی دارد و همه را متفرق کردم بعد مادر میرزا محمد علی آمد و ذکر کرد که میرزا آقا جان حضور مبارک جسارت کرده

و گفته که من بیش از حضرت اعلي براي شما زحمت کشیده ام و قدر من را
نمیدانید جمال مبارک خيلي مکدر شده بودند من رفتم توي اطاق ميرزا آقا
جان و گفتم تو چقدر بدبخت هستي بعد از چهل سال زحمت ميخواهي عظم
خودت را ببري چقدر تو نادان هستي بعد سه مرتبه رفتم در حضور مبارک
شفاعت بخوام و به پاي مبارک افتادم فرمودند پا شو تا اينکه صعود واقع شد و
در خانه من بود کاري به کارش نداشتم آخر الامر به خط خودش نوشت به
ايران که جميع مطالبی که از قول من نوشته شد از بيانات جمال مبارک است
... در آن وقت ميخواست چيزي بنويسد کاغذش را اول حضور مبارک ميآورد
بعد به ايران ارسال ميداشت ميرزا آقاجان از ابتدا با ميرزا محمد علي در نهايت
بغض بود بعد کم کم دوست شد و نوشتجات راتوي قابلمه به بهانه پنير خريدن
ميبرد و گمان ميکرد من نميفهم بعد پنيروي که خریده بود ميآورد به من نشان
ميداد مدتي گذشت ميرزا آقاجان گفت ميخواهم از منزل شما بروم من چون
خيلي از اطوار اودر عذاب بودم گفتم في امان الله و حفظه رفت و با حضرات
رفيق شد مدتي مشغول تخديش اذهان بود بعد کفن به گردن انداخت و علم
مظلوميت بلند کرد من ابدأ اعتنا نکردم آخر الامر يک روز درب دگان نجاري
بودم آمد و گفت ناقضين ميگويند که مقام اعلي را نميگذارند شما درست کنيد
ولي من گفته ام درست ميشود براي اينکه در تورات مذکور است که غصن الله
بيت را بنا خواهد کرد هيچ جواب ندادم و ابدأ اعتنا نکردم مدتي پس از آن
رفت و منزوي شد و ميگفتند مکتوب توبه نامه نوشته و پيش آقا سيد علي افغان
فرستاده بود که پس از مرگش به من داده شود بعد از فوتش کاغذ را خواستم
گفتند چيزي نبوده " انتهي

و نیز از ایشان خطاب به ورقا در شأن وی چنین مسطور قوله:
" در خصوص جناب خادم مرقوم نموده بودید لیس لاحد ان یتکلم بحقه
شیئاً و علی الکلی ان یشتعلوا بنار محبة الله جناب روح الله و اخویش را تکبیر
برسانید و البهاء علیک ع ع "
و در ذیل نام طبس و آقا و عبد و ناعق ذکری از او است.

خاسرة در خطاب و صایای عهد:

" و وحوش خاسرة " و حشیان هلاک کننده.

خاشع اسم فاعل از خشوع به معنی خاضع و متواضع . در لوحی

و

مناجاتی :

" ثم اجعلنی طائفاً حول رضائک و خاضعاً لامرک و خاشعاً لاحبائک "

الخ

خافق در مناجاتی از حضرت عبدالبهاء است :

" اناجیک بقلب خافق " دل لرزان طپان

خاقان ترکی به معنی شهنشاه و در عرف فارسی تجلیل فتحعلیشاه

گشت

از حضرت عبدالبهاء در رساله سیاسیة است قوله

" واقعه ثالثة در زمان خاقان مغفور بود "

خام - خامه فارسي قلم نوشتني . در لوحی است قوله:

" وبعداز عروج روح فائز میشود به آنچه که آمه و

خامه از ذکرش عاجز است .

ايضاً قوله :

" امروز آفتاب گفتار یزدان از افق سماء خامه بیان مشرق و لائح "

خانم در متداول فارسي از اصل ترکی لقب تجلیلی زنان بجای بانو و

خاتون گردید و خانم نام و شهرت دخت ابهی بود که زوجه

میرزا مجدالدین بن میرزا موسی کلیم شد.

خاویة در قرآن است :

" کائهم اعجاز نخل خاویة "

و قوله:

" فتلك بیوئهم خاویة " به معنی شاخه های فرو ریخته خرما و خانه

های بر افتاده و منهدم .

و در لوح به ناصرالدین شاه است :

" سقوفهم الخاویة " یعنی بامهای افتاده و منهدمشان

و در رساله مدنیه است :

" و الا شمع بی نور هر چند بلند و قطور باشد حکم اعجاز نخل خاویة و خُشُب

مُسَنده داشته " یعنی ملاً نماهای ضلال و گمراهی مانند شاخه های ریخته

خرما و چوبهای ستون و تکیه قرار داده شده اند .

خَبَا در لوح حکماء در حق کشور یونان است قوله:

" خبت مصابيحها "

و در خطاب و مناجاتی است قوله:

" قد خَبَّتْ يا الهي مصابيح الهدى " الخ یعنی خاموش و نهان شد .

=====

خِدر عربي پرده سترو عصمت

و در لوح هودج که شمه ای ذیل نام صامسون ثبت است قوله:

" تلك آيات ظهرت في خدر البقاء " الخ

که به ظاهر کجاوه و هودج سواری آن حضرت مراد میباشد .

خديجه عربي به معنی دختر متولد قبل از موقع ولادت است و نام

زوجه محترمه پیمبر بود و عده ای از زنان به آن نام در آثار

این امر مذکورند از آن جمله در لوحی است قوله :

" به نام محبوب عالمیان ای امة الله حمد کن خداوند یکتارا که تو را مؤید

فرمود و در ایام شهور جمیع بر اعراض و اعتراض قیام نمودند مگر نفوس

معدوده مذکوره و از اماء خدیجه کبری به این شرافت عظمی فائز شد چه که در

حین بأساء و ضراء ثابت بلکه شاکر مشاهده گشت هنیئاً لها و مریئاً لها او

از کسانی است که از اثمار سدره منتهی مرزوق شد و از سلسبیل بقاء آشامید

طوبی لها ولکلّ امة احبتّها و اقبلت اليها و نطقت بثنائها " الخ

=====

خُذْ امر مخاطب از آخذ. در لوح طب است :

" و خُذْه (بگیر آن را) عندالحاجة "

خَرَّ - يَخِرُّ ماضي و مضارع عربي از از مصدر خَرَّ و خُرور به معني

افتادن . در لوح خطاب به اشرف است قوله:

" الي قبلة التي عند ظهورها خَرَّتْ وجوه اهل ملاء الباقيين "

و در سورة الاستقلال :

" واذا تتلي عليهم يَخِرُّون علي الدّٰقن "

خَرَّاطِين در كتاب ايقان است قوله:

" حال چرا اين خراطين ارض درين احاديث كه جميع

آن به مثل شمس در وسط سماء ظاهر تفكر نمينمايند " الخ

معرب خراطين فارسي گرمهاي زمين خصوصاً گرمهاي سرخ دراز باريك
در زمين نمناك .

خُرطوم در لوحي است قوله:

" در باره مكتوب به ارض خ ر ط نوشته بودند

لعمرى نحبّ ان نسمع ندائهم في كلّ الاحيان ما نسيناهم بل نذ كرهم بما يليق و

ينبغي ان رَّبِّكَ لهوالغفور الرَّحِيم انشاء الله بعد از فتح طريق علي التَّحْقِيق
نرسل اليهم ما تطير به ارواحهم و تقرّ به عيونهم "
و در لُوحِي ديكر :

" ذكر اسراء الله (حاجي ميرزا حيدر علي اصفهاني و حاجي ميرزا حسين
شيرازي اسراء به خرطوم كه در تاريخ ثبت است) نموده بوديد مكتوبشان تلقاء
وجه حاضر شد وجدنا نفحات قميص اسم رَّبِّكَ المهيمن القيوم من شطرالخرطوم
لازال در نظر بوده و خواهند بود ان انكرهما من قبلي وكبرهما من هذا المظلوم
الغريب اين ايام بيش از اين جائز نه ان حصل الاستقرار في هذه الارض
لنرسل اليهم ما اراد رَّبِّكَ العليم الحكيم "
خرطوم پایتخت کشور سودان افريقا است .

خُرَّم فارسي به معني شادمان وشاداب. و خُرَّم آباد قصبه مركزي
لرستان

واقع در بعد 220 كيلومتری غرب جنوبي اصفهان محلّ جمعيتي از

بهائيان گرديد و مقبره سيد اعمي هندي بابي قتيل در جبال الشتر به قُرب آن واقع
است. و خُرَّم شهر قصبه واقع در کنار رود كارون به قُرب مصب آن در شطّ
العرب شامل تقريبن بيست هزار اهالي نامش در سابق محمّره و در دوره رضاشاه
پهلوي تجديد و تغيير نام يافت و در آنجا جمعيتي از مهاجرين و غيرهم از بهائيان
گرد آمدند و برادران روحاني تقريباً در حدود 1340 در آنجا بهائي شدند.

خَرِير در لوح زيارت سيد الشهداء قوله:

" وانهار الفردوس من خريرها "

و در لوحی دیگر قوله :

" ويسمعك هدير الوراق علي الافنان و خريماء الحيوان " الخ
به معنی صدای جریان آب.

خَزَّ در کتاب اقدس است :

" كما تلبسون الخزَّ والسَّنجاب " پوستین نرم ظریف ارزش
دار معروف از پوست جانوری به نام خَزَّ.

=====

خزائن جمع خزانه به کسر خاء و خَزِينَه به معنی گنجینه و نهانخانه .

در لوح خطاب به نصیر است :

"تالله الحق حبك اياي لخير عن خزائن السموات والارض ان تكون ثابتاً عليه

"

و در کلمات مکنونه است :

" قد اخزنته في خزائن سرِّي انتم خزائني لان فيكم كُنزت لنالي سرِّي "

و در لوح بشارات است قوله:

" از خزانۀ علم فاطر سماء و خالق اسماء ظاهر گشته " الخ

خَزَف در خطابی است قوله :

" خزف هرچه تربیت شود لَو لَو لَأ لا نگردد " به معنی

ظرف سفالین "

خُسْرَان مصدر عربی به معنی گمراهی و تباهی.

در کلمات مکنونه است :

" اصل الخسران لمن مضت ایامه وما عرف نفسه "

و در لوح رئیس است :

" قد خسر الذین غفلوا عنه "

خُسْرَو فارسی به معنی پادشاه با شوکت و پیشوای دادگر و نام

خصوصی است و به این نام بعضی در آثار مذکورند از آن جمله خسرو یونۀ والا بهائی پارسی که در یونۀ هند مهمانخانه داشت در دورۀ غصن اعظم عبدالبهاء معروف و نیز جوان هندی مستخدم ایشان در سفرنامۀ بدایع الآثار و غیره مذکور است .

خَسَف در لوحی است :

" انا نشكوا من الذين اختلفوا في امرالله و بهم تكدر ضا في
كأس عرفاني بين برיתי و كسف شمس تقديسي و خسف قمر سلطاني " الخ
يعني محبوب و نا پديد شد .

خُشْبُ مُسَنَّدَةٌ در قرآن به تذمیم منافقین است :

" كأنهم خُشْبُ مُسَنَّدَةٌ " چنان بی جنبش و ساکنند که
گوئی چوبهائی به جائی تکیه داده میباشند. و در کتاب ایقان هم ذکر است.

خِضْر به کسر یا فتح خاء و سکون یافتح یا کسر ضاد همان است که

مفسرین قرآن از آیه "فوجداعبداً من عبادنا " الخ در شأن
موسی و یوشع تفسیر کردند و معاصر موسی و صاحب حیات باقیه به شرب از عین
الحیات خواندند و شاید نبی مشخصی از بنی اسرائیل و موجود و غائب گفتند و
مورّخین و مفسرین اسلامی در خصوص نام و نسبش و وجودش گوناگون و عجایب
نوشتند و عربان در اراضی مقدّسه خضرالنّبی میخوانند و نام و لقب ایلّیاء نبی
میدانند و غاری در دامنه جبل کرمل به نام مقام خضر است که مردم مسلم و
مسیحی به زیارت میروند و گفتند که مدرسه الانبیاء شهیر ایلّیاء در آن محلّ بود
و غصن اعظم عبدالبهاء به سال 1313 هج.ق. به علّت تأثر شدید از حسد و

ضدیت اخوان و دیگر ناقضان بعد از عودت از اقامت ایامی در طبریا در آن غار اقامت نمودند و در آنجا مفتی افندی عکاء به حضورشان رسیده اصرار برای مراجعتشان به عکا کرد و در شبان چند روز اقامت در مقام خضر چون اعمال و افعال و اخبار افتراء و اقدامات شدیدۀ آقا جواد قزوینی پی در پی به ایشان رسید اورا از خود طرد فرمودند آنگاه به عکاء رفتند. عرفاء و دانشمندان رمز خضر را عبارت از مقام ولایت باطنیه و رهبران حقیقت معنویه سائر و حاضر در کلّ ازمنه به تجسّدات بشریه و مستور از اعین مرمدۀ جهلیۀ مادیه دانستند که رومی چنین گوید :

آن پسر را کش خضر ببرد خلق فهم آن را در نیابد علم خلق
آنکه جان بدهد اگر بکشد رواست نایب است و دست او دست خداست

و در ضمن لوح خطاب به حاجی محمد کریمخان است:

" و به عنایت خضرایام به کوثر بقاء فائز شوی " الخ

و بیانی از مقام نقطه‌البیان نقل از رسالۀ دلائل السبع ضمن نام سبع ثبت میباشد .

خضراء جزیره خضراء به تفصیلی در اسرار الآثار عمومی ذکر میباشد.

و در افواح بابیان عصر اوّل مقبرۀ طبرسی مازندران که مستقرّ

شخص قدّوس و اصحاب قرار گرفت به آن نام مسمّی بود .

و در لوحی در حقّ ادرنه چنین مسطور است قوله:

" بسم الله الاقدس الاعلي هذا كتاب من لدنا الي الذي استشرق من بوارق انوار ربّه واستغرب عن الاوطان الي ان ورد في جوار رحمة ربّه الرحمن في الارض التي سمّيناها من قبل بالجزيرة الخضراء ومن بعدها بارض السربما قدر في لوح القضاء من لدن عليم حكيم "

و در لوح طرازات است قوله:

" انا قصدنا يوماً من الايام جزيرتنا الخضراء ؟ وردنا رأينا انهارها جارية واشجارها ملتفة " الخ كه مراد باغ رضوان زمين معروف شبيه به نيم دائره محدود به نهر ميباشد ومشاهده خلاف امانت وتوصيف فرشته امانت را قصداً ومخصوصاً به عبارات رمزيه فرموده اند و در خطابي در وصف عكاء است قوله:

" نفحات قدس چگونه در وادي قدس منتشر ميشد وشميم نسيم حدائق ابهي مشام اهل جزيره خضراء را چگونه معطر مينمود " الخ ونيز خضراء در الواح وآثار و در اصطلاح اهل بهاء نام شهر سبزوار خراسان گرديد قوله:

" يا ارض الخضراء استمع نداء مالك الاسماء انه يذكرک بما لا يبادلہ شيئي " الخ وقوله :

" هو الله تعالي شأنه العظمة والكبرياء انا نذکر اهل الخضراء الذين اقبلوا الي الافق الاعلي انكسروا اصنام الهوي باسم ربهم المقتدر القدير " و آن بلد از

مراکز قدیمه این امر بود و اوضاع آنجا و احوال رجالش مفصلاً در تاریخ ظهور الحق ثبت است . و از معاریف مؤمنین متقدمین عبّاسقلیخان در سنین اقامت ابھی در بغداد به زیارت رفت و اسب مرکوب خود را که تا آنجا راند و در اصطبل خانۀ آن حضرت بست و ایامی استفاده علمیہ و معنویہ نمود و سوار بر آن مرکوب عودت کرد.

دیگر میرزا محمد قلیخان و نیز شاهزاده جناب از مؤمنین بود ولی پس از رجوع از طهران به دلالت بعضی نزد حاجی ملا هادی حکیم تلمذ کرده مشربش مغیر و رفتارش دگرگون گشت .

دیگر محمد رضاخان و میرزا هدایت و نیز حاجی محمد جعفر چنانکه در لوحی است قوله:

" یا محمد جعفر انشاء الله به عنایت الھی فائز باشی حق جلاله عباد خود را در کتب و صحف وزیر نصیحت فرمود " الخ

دیگر حاجی محمد کاظم اصفهانی مقیم در آنجا قوله :

" یا کاظم انا ذکرناک فی الواح شتی " الخ

و قوله :

" اینکه در باره خضراء و اتحاد اولیاء و اجتماع در بیت کاظم علیه بهائی ذکر نمودی جمیع به شرف اصغاء فائز ... جناب کاظم و من معه مکرر از قلم

اعلیٰ مذکور " الخ دیگر ملا علی شهید مشهور و خاندانش که به نام خضرائی شهرت گرفتند.

دیگر میرزا بدیع طبیب و خلفش میرزا محمد و میرزا ضیاء صراف و حسن نجار

و آقا محمد رضا نجار و ملا عبدالوهاب و ملا عبدالعزیز و ملا رحمة الله و درویش مراد و آقا سید احمد و آقا میرزا سید محمد از غندی الاصل و میرزا قدرت و میرزا باقر وزین العابدین و آقا غلامعلی و میرزا محمد علاقبند و برادرش میرزا ابراهیم صباغ و میرزا حسن پسر عمّ میرزا بدیع آقا ابراهیم و برادرش آقا عبدالکریم دیگر از معاریف مؤمنین : آقا عباس جراح امین املاک حاجی ملا هادی و خلفش دکتر رجبعلی جراحی و خانواده اش و بعد آقا غلامرضا استاد قاسم کربلایی محمد علی حداد و خاندانش فروتن و کربلایی عبدالکریم جدید و کربلایی محمد حسین .

و در چند قریه تابعه سبزوار نیز تنی چند از مؤمنین بودند و در سال 1328 هج.ق.

آقا علی اکبر از اهل کوشکباغ از توابع سبزوار در حالیکه از عزم رفتن به حیفای برای علت پا منصرف گشته عودت نمود در باغ خودش به تیر اعداء کشته گردید و در سال 1334 کدخدا حسین و پسرش در حال دفاع از حمله دشتبان کشته شدند . و راجع به دوشخص مهم سبزوار در اثری از خادم مورخ 1297 خطاب به ملا علی بجستانی است قوله:

" در مکتوب آن جناب ذکر جناب حاجي سبزواري عليه 669 بود لوح امنع اقدس از سماء مشیت نازل و به خاتم عزّ مزین و ارسال شد به او برسانیدلتقرّ عینه و یفرح قلبه وینشرح صدره و یقوم علي ما ینبغی لایام ربّه الظّاهر العزیز الکریم فی الحقیقه کمال عنایت در باره ایشان شده طوبی له ثمّ طوبی له و همچنین لوحی مخصوص نفس دیگر علیه 669 در همان ارض یعنی ارض خضراء نازل و ارسال شد به ایشان برسانید لیشرّب منه کوثر العنایة و العرفان " الخ

مقصود حاجي ملا هادي حکیم و حاجي میرزا ابراهیم شریتمدار است . و عائله دیگری به نام:

خضرائی منسوب به ملا محمد صادق از اهل کلارستاق مازندران بودند که اولین بهائی در وطن خود در دوره غصن اعظم عبد البهاء شمرده میشد و با هم برادرانش صحبت عقیده ای کرد و یکی از آنها به نام محمد جعفر و هم برادر زاده اش به نام محمد قاسم پذیرفتند و ملا صادق به علت معارضا مردم مهاجرت به طهران نمود و محمد قاسم مذکور در دهمداریش به اطراف ساری مازندران اشتباهاً به دست مأمورین سردار جلیل کشته گردید و از ملا صادق به مناسبت وضع مازندران عائله به شهرت خضرائی بجا ماند و اکبر اولادش میرزا جواد خان با خط بسیار زیبا و معلومات ادبی بود . و نام

بقعه خضراء برای مقبره سلسبیل یزد که افغان به اهتمام آقا محمد علی یزدی بنا نمودند و خود آقا محمد علی اولین مدفون در آنجاست مقام ابھی فرمودند و در ضمن لغت بقعه ذکر است.

خَضَلَ - خَضِيلَه - خَضِل: خضل مصدر عربي به معني تري و آبداري و شادابي و خَضِيلَة به معني باغ . خَضِل سبز و شاداب. در خطاب معروف به عمّه است :

" و خضلت و نضرت و راققت من فيض بيانك ... واجعلها ريانة بمياه الوجود و خضيلة مخضرة " الخ
و در خطاب وصاياتي عهد است :

" اول غصن مبارك خضل نضر " الخ

خِضَمَّ عربي دريائي بزرگ. در مناجاتي از غصن اعظم عبدالبهاء است:

" اغمسنى يا الهى فى هذا البحر الخضمّ المّواج "

خُضُوع مصدر عربي به معني آرامي ورامى و تواضع . از حضرت بهاء الله در مناجاتي است :

" سبحانك اللهم يا الهى تشهد وتري كيف ابتليتُ بين عبادك بعدالذّي ما اردتُ الاّ الخضوع لذي باب رحمتك " الخ
و در لوح اتّحاد :

" اگر نفسي لله خاضع شود از براي دوستان الهى اين خضوع فى الحقيقه به حق راجع است "

و در وصف حاجي ذبيح کاشي است :

" قد سمع و اجاب و خضع اذ اتاه الامر من مشرق وحي ربّه مالک الوجود "

=====

خَطّ – خِطَّة

خط عربي و بر صورت کتابت اطلاق ميشود .

خُطوط جمع. در بيان درباب ثاني از واحد تاسع است:

" و هيچ خطّي درين ظهور محبوبتر نزد ظاهر بظهور نبوده الاّ خطّ شکسته

حيوان نه ميت زيرا که اکثر با تعليم مينويسند ولي ميت است نه حيوان حسن آن با

حيوان بودن آن است که مثل آن بالنّسبه به خطّ نسخ در حيوانيت مثل جوان است

با کامل هر شيئي در حدّ خود محبوب بوده نزد خداوند و هست و لتعلمنّ ذريّاتکم

ابهي الخطوط و امنعها عندکم لعلّکم بذلک يوم القيمة عند ربّکم تفتخرون "

و خِطَّة اراضي محدوده و کشور و مملکت را گویند. در رساله مدنيه است :

" اين خطّه طيبه (کشور محدود ايران) چون سراج و هّاج به انوار عرفان

وضياء علوم نوراني بود "

خُطبه – خَطابه

عربي به معني اداء مقال در محضر جمع .

حُطَب , خطابات جمع . و خطابات غصن اعظم

عبدالبهاء و حُطَب علي اميرالمؤمنين معروف و مشهور ميباشد. و در شرح هاء

است قوله :

" ونطق بحكمه من قبل ان يظهره الله في البيان علي عليه السلام في الخطبة

المخزون ثم في الخطبة العجماء " الخ

خَطَر – خَطِير عربي. در لوح طبّ است :

" ادخال الطّعام علي الطّعام خطرٌ كن منه علي

حذر " به معني دم مرگ.

و در لوح دنيا :

" پادشاه ايده الله توجّهي به اين امر خطير فرمايند " به معني مهمّ.

خَطَوَة عربي گام . در لوح حجّ بغداد است :

" ايربّ هذه اوّل خطوة وضعتها في سبيل رضائك "

خَطِيئَة - خَطِيَة عربي گناه و غلط كاري . در لوح خطاب به صدر

دولت

عثماني است :

" بعد از گفتگوها كه برائت خودو خطيئه شمارا ذكر نمود "

خُفَّاش عربي شب پره ؟؟ ؟؟

" زاغ از نغمهٔ بلبل بی نصیب و خُفَّاش از شعاع شمس در
گریز "

خَلَاً – خَلَوْتُ در لوح طبّ است :

" نِعْمَ الرِّیاضَةُ عَلَي الخَلَاً " خوب است ورزش به
حال تهی بودن معده .

و خَلَاً مصدر عربي به معنی تهی بودن است .

و خَلَوْتُ نیز اصلاً مصدر به معنی بادگري به تنها بسر بردن و اطلاق بر جای به
تنهایی و فراغ بسر بردن میشود.

و خَلَوْتُ سرپوشیده نام یک عمارت حکومتی در اصفهان بود که فرماندار در
آنجا افراد از جمعیت میجست و باب اعظم چندی در آنجا اقامت جست از این رو
شهرت یافت.

خَلَج آباد قریه ای در فراهان محل اجتماع و سکونت گروهی از بهائیان
و.

خَلَج نام طایفه ای از ترکان چادر نشین که در آن حوالی
میزیستند و قریه به آن نام مسمی گردید .

خَلخال ولایتی معروف مابین آستارا و کیلان که در دوره غصن اعظم عبدالبهاء گروهی بهائی شده معاریفی مذکور در تاریخ و آثار داشتند و اصل خلخال نام حلقه وزییبست که زنان برپا کنند .

خَط - خِط خط مصدرعربی به معنی مزج و آمیختن. درلوح طبّ است:

" اذا اجتمع ضدّان علي الخوان لا تَخْلِطُهُما " وقتی که دو خوراک ضدّ یکدیگر بر سفره حاضر شود آن دو را باهم نیامیز یعنی نخور و به معده نریز.

خِلط در اصطلاح طبّ قدیم یکی از چهاررکن امتزاج وترکیب مزاج یعنی خون و بلغم و سوداء و صفراء . أَخْلَاط اربعه = جمع در لوح نامبرده است :

" قل بما بیّنناه لا یتجاوز الاخلاط عن الاعتدال "

خَلع - خِلعة خَلع مصدر عربی و به معنی لباس و غیره از برکندن . در

مناجاتی در خطابی است:

" ربّ و منائی هوّلاً ء عباد قد خلعوا فی حبّک العذار " در دوستیت لباس شرم و خجلت را کردند .

خِلعة پوشاکی که از کسی به راه بخشش رسد خَلع جمع. در لوحی است:

" قسم به آفتاب معاني که کلّ از او محتجب مانده اند که اگر جمیع ممکنات به یقین صادق در ظلّ امرش در آیند و بر حبّش مستقیم گردند هر آینه کلّ به خلع یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید مخلع و فائز آیند "

خَلَقَ - أَخْلَاقُ خَلَقَ خَلَقَةً عربی به معنی کهنه . در لوح خطاب به شیخ

عبد الخالق سلمان است:

" اگر از قطن خَلَقَه باشد عندالله از حریر جَنَّت محسوب "

و در لوح به نصیر است:

" به این اذکار خَلَقَه عتیقه ناس را از منبع عزّرحمانیه محروم سازند .

أَخْلَاقُ جمع خُلُق به معنی خوی و سجیه که به معنی آداب گفته میشود .

و دروس اخلاق مصطلح نزد بهائیان نام دروس دینی غیر رسمی نونهالان بهائی منعقد در خانه های بهائیان شد که ابتدا در سال 1315 هج.ق. به واسطه آقا سید حسن هاشمی زاده متوجه تاسیس گردید و متدرّجاً صورت دروس تغییر و ترتیب حاصل نمود .

و خالق آفریننده و خدا است. و عبدالخالق نامان در آثار این امر مذکورند از آن جمله:

عبدالخالق مسیحی مصری که هنگام سکون و اسقرار کشتی در بندر اسکندریه کسی به محضر ابهی در کشتی فرستاد و عریضه ای تقدیم داشت و لوحی برایش صدوریافت و در حقّش در لوحی چنین مذکور است :

" انّ کتبنا لعبدنا الخالق الّذی کان من ملاء الرّوح " الخ

خَلِيل

عربي به معني صديق ويار بخصوص ولقب حضرت ابراهيم گرديد

که به نام خليل و خليل الله و خليل الرحمن شهرت دارد و در آثار اين امر به کثرت ذکر يافت و غالباً ابراهيم نامان به وصف خليل و يهود به نام ابناء خليل مذکور ميباشند در لוחي است:

" اَنَا نَذَرُ فِي هَذَا الْمَقَامِ ابْنَاءَ الْخَلِيلِ وَ وَرَثَ الْكَلِيمِ الَّذِي تَضَوَّعَتْ مِنْهُمْ رَائِحَةُ مَحَبَّةِ الرَّحْمَنِ فِي الْإِمْكَانِ وَ نَبَشَّرَهُمْ بِمَا قَدَّرَ لَهُمْ فِي مَلَكُوتِ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ "

وقوله:

" يا ابناء الخليل امروز نداء جليل مرتفع و طور به لبّيك لبّيك ناطق طوبي از براي بصري که به مشاهده مکلم فائز گشت و به آثار قلمش مفتخر "

و خليل در آثار حضرت نقطه لقب تجليلي آقا سيد ابراهيم تبريزي است که وي را به نام رحيم نیز ميخوانند و در ضمن نام ابراهيم ويحيي ثبت ميباشد قوله:

" ان يا اسم الرحيم فلا تنظر الي من في البيان الا بسر الله و حجابيه فانا كنا سائرين " که وي را نصيحت دادند از بيانيان عيبجوئي و تنقيد اعمال نکند چنانچه خودشان ستر و غمض عين مينمودند. و در لוחي از حضرت بهاء الله خطاب به او است قوله:

" هو العلي الابهي ان يا خليلي في الصّحف واسمي في الكتب لعن الله من ظلمك وانكر حقك في البيان . وانا بعد ورودنا في السّجن الاعظم , ؟ رسالات الله شرق الارض و غربها ان اذکر ابنک من قبلي و بشّره بذكرى اياه "

و در قزوین حاجي ابراهيم خليل و خانواده اش به نام خليلي معروف و در الواح بسيار مذکورند قوله ج ع :

"ونختم الكلام بذكر الخليل ومن معه لعمر الله انه كان مذكوراً لدي المظلوم بذكر لا ينفد نوره ... يا خليل اسمع النداء " الخ

و در تون خراسان که فردوس و فاران خوانده شد حاجی آقا ابراهیم به نام خلیل در الواح بسیار مخاطب و مفتخر گردید و برادر زاده اش حاجی شاه خلیل الله شخص معروف در این امر و مخاطب در الواح کثیر به نام خلیل گردید منها قوله: ج ع

" یا شاه خلیل قد اقبل الیک المظلوم من سجن الاعظم و ذکرک بما لایعادلہ ذکر من علی الارض " الخ و نیز

حاجی محمد ابراهیم یزدی معروف به عنوان حاجی مبلّغ به خطاب "یا ایها الخلیل"

مخاطب گردید .

خَمَر – خُمَار خمر عربی شراب و باده و خُمَار صداع و مستی از آن که

غالباً در کتب مقدّسه تنفّر و استکراه و ذمّ و منع از شرب آن تکرار و تأکید شده و زیانهای مادیّه و معنویّه حاصل از آن عامّ الفهم میباشد و در آثار

این امر شدید تر و مؤاگد تر مصرّح میباشد . به نوع تشبیه و استعاره در کلمات عرفاء و ادبا اطلاق بر مقام انجذاب و اشتعال الی الله و اشاره گردیده که مستی روحانی ایجاد مینماید و در آثار این امر نیز همین نوع تعبیرات مذکور میباشد از جمله در لوح به ابن الدّبیح است قوله :

" ای سرمستان خمر عرفان در این صباح روحانی از کأ س الطاف رحمانی صبوح (باده به هنگام صبح در ص ب ح ذکر است) حقیقی بیاشامید این خمر توحید را خُمَار دیگر است و خمارش را کیفیت دیگر ... ان اسرعوا الی ما اراد لکم معرضاً عمّا اردتم هذا خیر لکم "

و در لوح م ی ذکر ی است.

به عربی خمس در مذکر و خمسة در مؤنث عدد پنج

خَمْس - خَمْسِين

است و در آثار صادره از باب اعظم عدد پنج عدد

باب میباشد که دو مثلث تو در تو و هیکل مخمس رمز

از آن بود و از مقام ابھی در دعاء یدعوه محیی الانام فی الایام:

" اسألك يا الهي بك وبهم وبهؤ الاء الخمس مراد پنج تن از اهل بهاء است که در الواح ذکر شدند و تحمل مشقات شدیده کرده خود را به سجن عکا رساندند و غالباً به معاندد معانددین مفسدین از زیارت جمال الهی محروم ماندند و سادات خمس مذکور در نوشته ها و آثار پنج

برادر رشتی بودند که خواندان خمسی از آنان برقرار است .

و خمسین عدد پنجاه . در خاتمه لوح مصیبت حروفات عالین است قوله:

" فتفكروا فيه يا اهل البيان خمسين الف سنة ان انتم في علم الله لراسخون " واینجا چنانچه در عدد ذکر است از مواقعی است که مراد از ذکر عدد رتبه خاصه آن نیست بلکه محض افاده کثرت و مبالغه ذکر یافت و اگر خواهیم توانیم تبیین کرد که چون طبق آیه قرآنیه مدت روز قیامت که دوره بیان است خمسین الف سنة است به این عبارت تعبیر فرمودند .

خَمْسَة شؤون خمسۃ آثار و آیات نقطه و اصطلاح و فلسفه مخصوصی

از ایشان

است که در مواضع بسیار ذکر نمودند از آنجمله در بیان در باب

ثانی از واحد تاسع است قوله الاعلی :

" واز شؤون خمسۃ نقطه چه آیات و چه مناجات چه تفاسیر و چه شؤون علمیه و چه کلمات فارسیه " الخ

خُمُود مصدر عربي به معني فرو نشستن شعله آتش . إخماد

إخماد- مَخْمُود فرو نشاندن شعله آتش . در لوح رئیس است:
" والنفس التي هي المقصود انها تبعث من كلمة الله وانها لهي التي لو اشتعلت به
نار حب ربها لا تُخمدھا مياه الاعراض " آبهاي اعراض معرضين آتش حب
پروردگار را که در نفس مشتعله به عشق الهي است افسرده نسازد. مخمود
دلسرد و فرو نشانده آتش عشق. در لوحی به حاجی ذبیح است :

" باید ناظرأ الي الله به بعضي جهات توجه نمائید که شاید مخمودین از نار
ذکریه برافروزند "

خُمُول مصدرعربي گمنام و بي ذکر بودن دربين مردم . در خطابی
است :

" شخص ذلیل به تربیت مربی از حضيض خُمُول به اوج رفیع رسد "

خُوَار عربي آواز گاو ودر قصه معروفه از قرآن راجع به گوساله سازي
بني اسرائيل و پرستش مذکور است ورمزيين از روحانيين اسلام ازین آیات
اصطلاح گرفته برمخالفين معاند خود استعمال کردند و مخالفين اولين باب اعظم
در شیراز واطلاق عجل و خُوَار سامري برآنان خصوصاً بر ملاً جواد برغاني در
تاریخ ظهور الحق ودر ضمن ج و د و سامري مسطور است .

=====

خُوَان به کسر یا به ضمّ خاء وتلقّد به واو معرّب خوان به واو معدول
فارسي به معني خوردني و آنچه خوردني برآن نهند خصوصاً طَبَق بزرگ که به
عرف حاضر ميز خوراک خوري ميگویند .

در لوح خطاب به سلطان است :

" مقرّ عزّي را که که اگر جميع ما کان بر خوان نعمتش حاضر شوند " الخ

و در لوح طبّ :

" اذا اجتمع الضّدان علي الخوان لا تخلطهما فاقنع بواحد منهما "

و در ضمن نام عید ذکری است.

خوانسالار فارسی به معنی میر مائده . و نام

خوانسار قصبه ای در حومه اصفهان مخفّف از آن است و غصن اعظم عبدالبهاء حاجی ملاّ محمد خوانساری را خطاب به خوانسالار فرمودند.

خَوَافِي عربی پرهایی ریز درون پرهایی ظاهر بلند در جلو. در تفسیر

سورة والشّمس است :

" لو وجد هذا الطّير المقطوعة القوادم والخوافي جناحاً ليطير في هواء المعاني والبيان " الی آخرها. مراد تشبیه احوال معاندت اشتمال معرضین و معترضین خودشان میباشد که گویا با مقراض عناد و بغضاء پرهایی برون و درون بال آزادی را بریدند و اگر آزادی بود و حکمت اقتضا میکرد در هواء معانی و بیان طیران برتر و بالاتری میشد. و در خطابی و مناجاتی است :

" و ابسط له قوادم الانجذاب و اباهر الاشتیاق و خوافي الارتیاح "

خواهش با واو مجهول اسم مصدر فارسی از خواستن و در متعارف فارسی

کلمه حسب خواهش به ترکیب حسب عربی با خواهش فارسی مستعمل بوده و در لوح به شیخ نجفی است قوله:

" حسب خواهش دولت علیّه عثمانی " الخ

خَوَرَنَق و سَدِیردو کاخ سلطنتی نامی که معماران رومی به

دستور بهرام گور پادشاه ایران در محوطه حیره بین النهرین مرکز سلطنت عربی دست نشانده پادشاهان ایران افراختند و نام فارسی کاخ اول خَوزنگاه و خَورنگه و خَورنه یعنی خوردنگاه یا خورنگه یعنی آفتاب بین و روی به آفتاب و نام کاخ دوم سه دیر بود و عربان معرب و مغیر کرده خورنق و سدیر خواندند . در لوحی است :

" ان استمع ما یوحی من شطرالملا الاعلی علی بقعة المحنة والابتلاء
این من بنی الخورنق " الخ
و در لوح خطاب به حاجی محمد کریم خان است قوله:

" این من بنی الخورنق و السدیر این من اراد ان یرتقی الی الاثیر " الخ
و در نام سدیر هم ذکر می است .

خُوری کلمه سریانی الاصل به معنی کاهن و مسیحیان اطلاق بر پیشوایان دینی خود کردند و حواری معرب و مغیر از آن میباشد .

از حضرت بهاء الله در لوح بشارات است :

" اعمال حضرات رهبة و خوریهایی ملّت حضرت روح علیه سلام الله
وبهائه عندالله مذکور "

خُوسف از قراء خراسان برای اجتماع گروهی از بهائیان در آنجا و نیز برای

برخی از واقعات در الواح و آثار مذکور آمد .

در آغاز به سال هزار و دو بیست و اند هج.ق. حاجی ملا اسمعیل به ملاقات کربلایی عباس نجار ساکن بیرجند فائز به ایمان بهائی گردید و به واسطه او جمعی دیگر مانند حاجی یوسف و کربلایی یوسف صباغ و حاجی ابراهیم بن علی شفیع متدرّجاً فائز شدند دیگر محمد قلیخان نخعی و به واسطه او حاجی ملا یوسف بیک نخعی

وحاجي ملا غلامحسين مطلع شده متدرجاً به كمال ايمان رسيدند و نيز ملا عزيز الله واو چندان بلايا از ملاهاي ديگر ديد كه خويش را انتحار كرد و در سال 1333 به تحريك و مبادرت ملاها و دشمنان تعرضات و تضحيقات شديده واقع گرديد و الواح صادره در حق خوسف بدين نهج است قوله:

" يا اوليائي في الخاء والواو " الخ

خَوْض مصدر عربي به معني افتادن در آب و گلاب و مشكلات و باطل

ولهو ولعب وامثالها. در مناجاتي است :

" الهي الهي تراني خائضاً في غمار البلاء "

ايضاً قوله:

" وخاض الظلام في غمار الجور والعدوان "

=====

خُونِيك مُود نام قريه اي از توابع بيرجند . اجتماعي از بهائيان از آن جمله ملا اسدالله وملا نظر علي وملا عباس در آنجا مجتمع بودند وضمن نام رضوان ذكري است.

خُوي قصبه اي شامل تقريبن 30000 اهالي واقع در ايالت آذربايجان

به بُعد 110 كيلومتری غرب شمالي تبريز كه تفصيل اوضاع و اشخاص آنجا مرتبط به اين امر در تاريخ ظهور الحق ثبت ميباشد و از معاريف بهائيان آنجا ميرزا علي اشرف و پسر عمش حاجي ملا حسين و پسرش حاجي

بیوک آقا ونیز جلیل که در سال 1290 هج.ق. به واسطه حاجی ملا حسین بهائی شد و تبلیغ کرد والواح متعدّد از آن جمله لوح اشراقات خطاب به او است ولی در دوره غصن اعظم عبدالبهاء از ارکان نقض شده رساله ای به علیه آن حضرت نوشت و نام وی به سوء مذکور میباشد و ضمن نام جمال ذکری از او است .

خَیر عربی به معنی خوب و سود و مال و امثالها و نیز به معنی بهتر .

در کلمات مکنونه است :

" اصل کلّ الخیر هو الاعتماد علی الله والانقیاد لامره والرّضاء لمرضاته "

و شرکت خیریه تأسیس یافته از وجوه بریه در عرف اهل بهاء معروف و مشهور بود و در ابتداء به پیشرفت امر تبلیغ به واسطه میرزا عزیز الله خان و رقاء و صنیع السلطان و آقا سید نصرالله باقرآف و بعضی دیگر تأسیس شد که از آن وجوه مبلّغین بهائی را اداره میکردند .

خیر القراء در نزد اهل بهاء لقب و شهرت قریه صغیره تابعه بشرویه خراسان است که تمامت سکنه اش بهائی اند و نامش زیرک میباشد . و نیز در کتاب بدیع چنین مسطور است :

خیر النساء امّ نقطه اولی است حرام شده اطلاق این اسم بر اماء الله و همچنین اذن داده شده اطلاق این اسم بعدها بر ضلع نقطه که در فارس ساکنند .

و خیر الله مبلّغ معروف بهائی در امریکا ضمن نام امریک و صف است و رودش از امریک برای زیارت روضه ابھی و دیدار غصن اعظم در سال 1314 هج.ق. بود و از ایشان خطاب به مستر ویلهلم بهائی معروف در نیویورک چنین مسطور است قوله :

" واما فضیه مکتوب او موجود است خواهش نمود که رئیس عموم باشد در جواب مرقوم گردید دَع ذکر الرّئیس والمرئوس والسّائس والمسوس از این

محزون شد و با هادي خویش حاجي عبدالکريم تکدري حاصل نمود اين سبب شد که روي گردانيد"

خَيْمَه عربي خانهٔ افراخته از بافتني و چوب . در لوحی است:

" خيمهٔ امر الهي عظيم است جميع احزاب عالم را فرا گرفته وخواهد گرفت " الخ که بر سبيل تشبيه واستعاره استعمال گرديد.

حرف " د "

داج مستر آرتور پيلسبوري داج از بهائيان شهير اوليهٔ ايالات متحدهٔ

امريکا بود که با زوجه اش در نيويورک به سال 1315 هج.ق. بهائي شد وسفري به عکا بهر زيارت رفت ودر نيويورک خانه اش محلّ پذيرائي از بهائيان بود وقریه و زراعت وبيمارستان داشت ودر سفرنامهٔ امريکا چنين مسطور ميباشد که مرکز عهد وميثاق در آن مجلس ايمان مستر داج را ايمان

پطرس فرمودند و نهایت عنایت به آن دو بنده صادق مخلص اظهار نمودند و در خطابي به او از غصن اعظم عبدالبهاء است قوله:

" جناب مستر دج علیه بهاء الله الابهي هو الابهي ايها الزائر لمطاف الارواح المخلص في دين الله طوبي لام ولدتك ولثدي رضعت لبنه ... اما ما سئلت عن الروح ورجوعه الي هذا المقام الناسوتي والحيز العنصري اعلم ان الروح كلياته ينقسم الي الاقسام الخمسة " الخ

دارگلا قریه اي در نورمازندران ايران که جمال ابهي ميراثاً در آنجا مالکیت داشتند و در ایام باب اعظم به آنجا رفتند و در خانۀ ملكيۀ ميراثيۀ خود با ملاًها و رؤساء قریه مصاحبۀ تبليغي نمودند . و در اسامي قراء مازندران غالباً لفظ گلا يا گله به ضم کاف که فارسي وبه معني قریه است به تقديم مضاف اليه بر مضاف به رسم آن لغت است و دار به معني درخت و يا مخفف دارا به معني دارنده میباشد .

دافق در ردیف ق ذکر است.

داهیه-دهماء عربي به معني مصيبت و بليت تیره سخت.

در لوح طب است:

" و عند الامتلاء داهية دهماء " و براي مبالغه به دهماء به معني سوداء مؤنث ادهم وصف کردند . و در لوحی دیگر است قوله:

" نفوسي که با داهه دهماء و منتسبين او مراده دارند کمال ستر و صيانت لازم و واجب آنها من اعداء الله و اوليائه از قبل اين امر مستور بود کل را نهي فرمودند که درباره ميرزا رضا قلي کلمه اي نگویند و مستور دارند و لکن در اين سنه از داهيه دهماء دجاله و از محرمهاي ميرزا رضا قلي که يکي ميرزا محمود باشد بعضي خباثتهاي کلیه که در قلبشان بود ظاهر شد بر کل اجتناب و احتراز لازم و آنچه را مطلع شوند انتشار میدهند دوستان الهي را چه حاصل از معاشرت نفس خبيثه کاذبه مفتریه عنایت قبل تا سنه قبل حفظ فرمود و لکن در اين سنه امري از ایشان صادر شد که ستر آن حرام است " انتهى و مراد از داهيه حرم منقطعۀ باب اعظم است که نسبت به جمال ابهي مخالف و معاند بود و شرح حالش در

ظهور الحق مبين ومفصلّ گردید و مراد از میرزا رضا قلی برادر آبی معروف ایشان است که در آن تاریخ مذکور میباشد.
و در لوحی دیگر :

" امروز اهل بیان اخسر از حزب شیعه مشاهده میشوند وضعوا الهمم
واخضوا اهوائهم حضرت دیان را ابو الشّرور نامیدند و خلیل الرّحمن را
ابوالدّواهي و به ظلم تسک نمودند و خورش ریختند " الخ

تفصیل نیز در ظهور الحق مسطور و در ضمن حی و خلیل و دین نکری است .

دائرة المعارف عربی تألیف حاوی دانستنیهای لازم عصر و جامع
معلومات متنوعه مشهور است . در لوح دنیا است قوله:

" و شخص مذکور در باره این حزب در جرائد مصر و دائرة المعارف بیروت
ذکر نموده آنچه را که سبب تحیر صاحبان آگاهی و دانش گشت و بعد به پاریس
توجه نمود " انتهى که تفصیل ضمن شرح حال جمال ذکر است.

دَجَال صیغه مبالغه عربی به معنی کذاب و پرمکر و فریب و اشتباه انداز
است و برای شهرت بسیار در اعتقاد مسیحیان و مسلمانان که در آخر الزّمان آید
متداول و ضرب المثل گردید و از غصن اعظم عبدالبهاء در رساله سیاسیة است :
" ای احبّای الهی گوش هوش آویخته و از فتنه جوئی احتراز کنید و اگر بوی فساد
از نفسی استشمام نمائید ولو به ظاهر شخص خطیری باشد و عالم بینظیری بدانید
دَجَال است و مخالف آئین ذوالجلال "

دَحَضَ در لوح خطاب به حاجی محمد کریم خان است :

" لعلّ لا تُدحِض الحقّ " یعنی حق و راستی باطل و زائل نکنی

وقوله:

" قل خافوا الله ولا تدحض الحق "

دُخَان عربی اصلاً به معنی دود و عُرفاً به معنی استعمال و کشیدن توتون و تنباکو گفته میشود و لوح دخان از حضرت عبدالبهاء معروف است.

دَخِيل عربی به معنی وارد در دستۀ بسته به آنها و غریب و نیز تخلّص شعری شاعری آذربایجانی از مؤمنین امر بیان که در ظهور الحق به تفصیل بیان شد .

دَدَه در خطابی بیانی شفاهی از غصن اعظم عبدالبهاء برای جمعی از دوستان است :

" عزمی دده رئیس طائفۀ مولویه در اسلامبول از علما بود و خدیو اسمعیل پاشا او را دوست میداشت و با خود به مصر برد او در شبی ذکری بپا کرد که بعضی از احبّاء مانند حاجی نیاز هم حضور یافتند و از ایشان پرسید از اخبار عکا چه دارید گفتند که بهاء الله در آنجا مسجون است پرسید که آیا برای کسی امکان دارد که به زیارتش برسد گفتند بلی ولی با کمال سختی مقدار نیم ساعت اندیشه کرد و سر بلند نموده گفت من وامثال ادّعاداریم که مظاهر حقیقتیم و لکن باید راست گفت که بهاء الله مظهر حقیقی میباشد " انتهى
دده به فارسی و ترکی پیرو پیشوای درویشان
دُرّ دُرّة گوهر درشت . در لوحی است :

" واصل این حرکت از تجلیات نقطه اولیه که در مقامی به سرّ اول و طراز اول و دُرّة بیضاء تعبیر شده " الخ

دُرُخْش از قرائت خراسان که در سنین اولیه این امر مرکزی شده مورد حمله و تعرّض بسیار گردیدند و از جمله مؤمنین اولین عباسقلی که پیرو روحانی تخلّص یافت ریازت میکشید و هنگامی که به عراق عرب بهر زیارت رفت مطلع و متوجّه گشت و با خود از آثار بدیعه به خطّ سرخ آورد و موقعی که به طهران رسید مذبحه و شهادت عمومی بابیان وقوع داشت و بعد از عودت به وطن در آن حدود به وسیله فاضل قائینی او وامثالش تکمیل ایمان جدید یافتند و زوجه اش

با پسرانش یکی حاجی آقا محمد که بعداً کهل روحانی لقب یافت و نیز آقا علی و آقا حسن و آقا زین العابدین و میرزا محمد علی جوان ایمان آوردند. دیگر آقا محمد علی مجتهد و آقا میرزا علینقی مجتهد و ملا علیرضا و حاجی ملا عبدالله و ملا عبدالرسول شیخ الاسلام و آقا میرزا باقر و میرزا مهدی صدر العلماء و میرزا علی نائب و ملا محمد علی طبیب و کربلایی ملا حسین و ملا جواد و آقا میرزا داود و میرزا ابی القاسم و میرزا عسکری و آقا جان خان و میرزا محمد تقی و کربلایی میرزا طاهر و میرزا محمد علی و آقا سید جلال و نظر علیخان تقریباً به عده یکصد و پنجاه رسیدند و بعداً به سال 1284 به واسطه رسل و مبلغین ابھی و غالباً به واسطه نبیل زرندي همه بهائی شدند و مورد تعدیات گشتند مشیه الله بن ملا علی به ضرب چوب حکومت کشته شد و در آثار بسیار مذکورند و در الواح و در آثار خ ا د م 66 خطاب به جوان روحانی قوله :

" صحیفه الله المهیمن القیوم هو الله تعالی شأنه الحکمة والبیان یا جوان روحانی علیک بهاء الله الابدی نامه شما در سماء عزّ احدیه به شرف اصغاء مولی البریه فائز ... عالم بیان به عالم شیعه تبدیل شد بعینه و بظاهره و باسما و صفاته و باو هام و ظنونه بل اهلش ابع و اخسر و اجهل مشاهده میشوند " الخ و در لوحی است:

" جناب جوان روحانی الّذی حضر و فاز بسمی الّذی هاج عرف الله المهیمن القیوم هذا کتاب نزل بالحق من سماء مشیه ربّ العالمین.... یا جوان روحانی اسمع نداء الله الابدی انه انزل لك من سماء البیان ما لا ینفد بدوام ملکوته العزیز البدیع " الخ و در ذیل نام نبیل شمّه ای ثبت میباشد .

دُرَر عربی جمع دُرّ به معنی گوهر درشت . دُرّ البهیة نام رساله عربیه تألیف میرزا ابوالفضل گلپایگانی شهیر که در مصر جواب سؤالات حکیم نورالدین قادیانی را نوشتند .

درزیکلا قریه ای است از توابع ساری مازندران . بهائیان آنجا ملاً مطیعا با خاندانش مطیع دیگر ملاً عبدالله با خاندانش عبدي دیگر ملاً رسول با خاندانش قدیمی دیگر اسدالله با خاندانش اسدي دیگر میران خوشرو روح الله صمیمی عبدالله نوروزیان میثاق فدائی با خاندان.

=====

درع عربی زره . در وصایای مولی الوری عبدالبهاء است:

" حمداً لمن صان هیکل امره بدرع المیثاق " که بر سبیل تشبیه به زره اطلاق گردید .

درغوک قریه ای از توابع آباده در ایام ؟ محلّ اجتماعی از اهل بهاء ومذکور در آثار گردید قوله:

" هو القدّوس الاعظم الابهي کتاب نزل من لدي المظلوم الي كل من آمن بالله المهيمن القيوم ان لا تعبدوا الا اياي ثم انصروه بالذکر والتثناء او بجنود الحكمة والاخلاق يا احبائي هناك يا عباس ونذكر محمد قبل علي ...يا حسين " الخ

درویش جمعی کثیر از درویشان از مؤمنین این امر شدند و در آثار ذکر یافتند چنانچه در دوره بیان میرزا قربانعلی از شهداء سبعة طهران و قهرالله و میرزا غوغاء و غیرهم و در دوره بهاء الله و بعده که خود آن حضرت در ایام اقامت در کردستان نام درویش محمد بر خود نهادند و از هنگام عزیمت از عراق به صوب اسلامبول نظر به ملاحظه محیط کشور و دولت عثمانی و نفوذ بکتاشیه در آن حدود برای خود و ذکور همراهم زی درویشی قرار دادند .
درویش صدقعلی و حاجی قلندر همدانی و حاجی نیاز کرمانی و درویش یونس و طیفور و توانگر و روشن و ذکر درویش کرملی و درویش خندان از اهل فارس و درویش مسعود قزوینی در سفرنامه امریکا و غیرهم شد که شرح

احوالشان در تاریخ ظهور الحق ثبت است و همگی مانند دیگر دراویش به زی طریقت از آن جمله گیسوان و شارب و لحيه طویل آراسته بودند و گیسوان کوتاه نکردند و نیز در سنین اولیه که تقیه حکمفرما بود غالباً افراد مبلغین و مسافرین بهائی در بلاد خود را به زی درویشان در میآوردند و در لوحی که شمه ای ضمن لغت طرق درج است چنین مسطور میباشد :

" بعضی از نفوسی که خود را دراویش مینامند جمیع احکام الهی را تأویل نمودند... در تکایا انزوا جسته جز خورد و خواب شغلی اختیار ننمودند "

و در لوحی ذکری از دراویش چنین است :

" وقتی به اسم صید توجه به بعضی از اراضی نمودیم تا به محلی رسیدیم ملاحظه شد درویشی غذایی ترتیب میداد از او پرسیدم چه میکنی مذکور داشت خدا میبزم با خدا میبزم از برای خدا میبزم مشاهده شد آن مسکین چقدر از شریعه عرفان ربّ العالمین دور است بعد توقف نمودیم و با کمال شفقت و نصیحت با او تکلم نمودیم تا آنکه اشعه آفتاب حقیقت از افق قلبش ظاهر و مشرق شد به معذرت قیام نمود و او یک رفیقی داشت برهنه مابین ناس مشی مینمود و به همان کلمات ناطق بود و هر دو به انوار فجر معانی فائز شدند به قسمی که یوم بعد با پای برهنه در رکاب بودند ... از حق جلّ و عزّ میطلبیم احبّای خود را از شربّیانات مضرّه حفظ فرماید تا کلّ به ما اذن الله ناطق گردند و به خدمت امرالله مشغول شوند "

و از غصن اعظم عبدالبهاء است قوله:

" ای بنده آستان مقدّس آنچه نگاشتی ملاحظه گردید و بر تفصیل اطلاع حاصل شد هفت وادی به جهت سیروسلوک نازل شده و سیر و سلوک بسیار محبوب اگر اهل فقر عبارت از نفوسی باشند که در این وادی سلوک نمایند و به این اخلاق متخلّق شوند روش راستان گیرند و سلوک آزادگان جویند هر نام که عنوان گردد ضرّی ندارد درویش که از قلم اعلیّ تحریر یافت معنیش فحوائی رساله سلوک است و بسیار مقبول ولی جمعی الآن در این جهانند و به ظاهر و باطن سرگشته و پریشان و مهمل و معطلّ و بار گران بر سائر ناس به صنعتی مشغول نشوند و به کار و کسبی مألوف نگردند و خود را از آزادگان شمرند و حال آنکه از برای توت شمیران و فواکه توسرگان و موسم خرماي عربستان دویست فرسخ طی نمایند

اینگونه نفوس مهمله البتّه مقبول نه زیرا هر نفسی باید کار و کسبی و صنعتی پیش گیرد تا او بار دیگران را حمل نماید نه اینکه خود حمل ثقیل شود و مانند علت کابوس مستولی گردد باری سیرو سلوک در وادی عشق و محبّه الله بسیار محبوب و ذکر مقبول و از شدت فرح و سرور غزل خوانی و نغمه سرائی بسیار مطلوب و مادون آن او هام و عیوب و علیک التّحیة و الثّناء " و ذکر ی ضمن لغت فاران در الواح از درویش خدا ثبت است .
و نیز ضمن لغات روض ص ف و ق د س و غیرها ذکر ی می باشد.

دُرّی عربی به معنی متألّی و درخشان و نافذ.

در لوح سورة الدّبح است :

ووضعوا ایدي الغلّ علی هذا القلم الدّرّی العزیز المحبوب "

و در لوح به حاجی محمد کریم خان است :

" نشهد بانّ کلّ کلمة من هذه الکلمات الدّرّیات " الخ

دِرّیاق که در تریاق ذکر است در آثار این امر خصوصاً در آثار فارسیه و

و خطابها به نوع تشبیه و استعاره به غایت کثرت مستعمل است فی المثل قوله:

" نام او (حضرت بهاء الله) در یاق هر دردی است و حرارت بخش هر سردی

در یاق اعظم است " الخ

دَرّیبار در رسله مدنیّه است :

" مؤالّف محقق مشهور در یبار از اهالی فرانسه که در نزد جمیع مؤالّفین و دانایان

اروپا اطلاع و مهارت و دانائیش مسلم است در کتاب مسمّی به ترقّی در ادبیات که

از تألیفات مشهوره او است در این باب در اکتساب ملل اروپا قوانین مدنیّت و قواعد

ترقّی و سعادت را از اسلام شرح مبسوطی بیان نموده " **دریفوس**

هیپولیت دریفوس بهائی و مادام دریفوس ضمن نام پاریس و لغت

امه ذکر است.

=====

دِرْفُول به معنی قلعه پل . شهر معروف در خوزستان به مناسبت بنای

پل دار عالی از دوره ساسانیان بر روی رود آبدیز است. دساتیر

در لوحی است

قوله: " بگو ای دستوران دریای بخشش امام ابصار مواج او هام را بگذارید و قصد افق نیر ایقان نمائید و گمراهان را به خباء عرفان مقصود عالمیان آگاه سازید از برای خدمت این روز پیروز آمده اید جمیع دفاتر و دساتیر کل را بشارت داده و به لقاء این یوم مبارک و ظهور آن مسرور نموده "

جمع دستور به معنی کتاب قانون و تلویح به کتاب دساتیر پارسیان است. دستگرد

و دستگرد قریه ای به فاصله قریب شش فرسخ از بیرجند که تقریباً

150 نفر بهائی جمع بودند و در دوره میثاق مرکز بهائی گردید. دستور

فارسی به معنی پیشوای روحانی زردشتیان . در لوحی از حضرت بهاء الله است قوله: " امروز روز

فرمان و دستوری دستوران نیست "

دستور العمل عرف فارسی فرمان کار . از حضرت عبدالبهاء در مقاله

سیاح است قوله: " دستور العمل

داد "

در لوح به ناصرالدین شاه است :

" قد جعل الله البلاء غاديةً لهذه الدسكرة الخضراء و ذبالةً لمصباحه الذي به اشرقت الارض والسماء " الخ در هامش بعض

نسخ قدیمه خطی آن لوح که ترجمه لغات نادره عربیه نوشته گردید چنین مسطور :

" دسكرة مزرعه " یعنی خداوند بلایا را بهر این مزرعه معموره سبزو خرّم باران صبحگاهی و بهر چراغ امرش که به آن آسمان وزمین روشن گردید فتیله

قرار داد. و اشاره هذه الدسكرة الخضراء ظاهر این است که راجع به نفس عکاء

به نوع پیشگوئی از مقام عظمت آن باشد و ممکن است مراد از هر دو جمله را به

پیچیده و بیشتره ها عبادت کند.

دَفّ و اِدْفاف و اِسْتَدْفاف مصدر عربي به معني بال بهم زدن مرغان
 و نزديک زمين در هوا گذشتن آنها . در آثار نقطه البيان است قوله: "
 هذا الطير المُدِفّ في جوّ العماء "
 و در آثار ابهي در سورة الصّاد :
 " وما تستدّفُ حمامة القرب في قلوبكم "
 و در لוחي ديگر :
 " ليستدّفُ بذلك ورقاء حبّك في ملأ الكرويين "

=====

دفع مَدْفَع توپ . مَدَافِع جمع . در لوح به شيخ محمّد باقر مجتهد
 اصفهاني است قوله :
 " علي شأن
 ما منعتهم مَدافع العالم ولا سيوف الامم عن التوجّه الي بحر عطاء ربّهم المعطي
 الكريم "
 مَدافعهُ از هجوم . در خطاب و بيانات شفاهيه مركز ميثاق براي جمعي در
 خصوص دفاع مشترك از خود است قوله :
 " مسافرين کشتي با آراء و قلوب مختلف که دارند همينکه خطر و پيش آمد غرق
 حاصل شود اختلاف مرتفع گردد و بيم آنان را مجتمع کند و متحد الفکر ميشوند که
 فکر خلاص جانشان باشند "

دَفَق اِنْدِفَاق به معني ريختن . دَافِق = ريزان . در خطاب و
 مناجاتي است :
 " انا
 جيك بقلب خافق و دمع دافِق "

خطاب و مناجات و زیارتی است :

" ودعوت الي ربك بلسان يندفق منه الاذكار "

=====

دَگَنَک مستعمل و متداول در عرف فارسی نوعی از چماق . در خطابی به فائزه خانم است قوله :
" چوب و چماق و گرز و دگنک " الخ
دلایل ادله حقایق مدعیان الهی را مستنبط از کتب و آثار عقل توان به
شمارده بدین طریق آورد:

1 - شخصیت و ادعاء و قیام 2 - استقامت 3 - صبر بر بلايا و جانفشانی و از مقام بهاء الله مخصوصاً نشر امر خود در حبس 4 - نفوذ و غلبه و قدرت و نسخ ما قبل 5- بروز علم شگرف از بی علمان 6- ایمان و شهادت علماء و متخصصین با ایمان 7- کتاب و آیات - انطباق باپیشین گوییهای سابقین 9 - تحقق بشارات و انذارات و مواعید 10 - عدم حصول موجبات بهم خوردگی بلکه موافقت تأییدات غیبیه .

دلح در تفسیر سوۀ والشّمس است قوله:
" ودلح دیک العرش بالحکمة والبیان واتنشرت اجنحة الطاوس الرّضوان " الخ
یعنی خروس عرشی به حکمت و بیان زبان در آورده آواز خواند و مقصود تشبیه و تبیین قوۀ قدسیۀ منطق مظاهر الهیه و نشر الواح و معارف رحمانیه است و نیز در مناجات عید رضوان است قوله:
" ثم اسئلک یا الهی بسمک الّذی به تدلح دیک الشّمس فی لاهوت العماء بتدلّعات عزّردانیتک " الخ و در نام دیک العرش ذکر می است .
دلّماء عربی به معنی تیره و تاریک شدید به حال نرمی و نیز شب سلخ ماه قمری .

در لوح مشهور به ناصرالدین شاه است : " سوف تشقّ

الیدالبیضاء جیباًلهذه اللیلة الدّلماء " .

مشهور به رئیس دولت عثمانی قوله : " یا

قلم الوحي نکر من حضر کتابه تلقاء الوجه في اللیة الدّلماء " ودر

مناجاتی در خطابي :

" قد احاطة اللیة الدّلماء کلّ الارحاء " ودر

دماغ عربي مغز سر . در لوح رئیس است :

" وكذلك بتوجّهها الي الدّماغ والرأس واسباب اخري يظهر حکم العقل والنفس "

دلو در لوح خطاب به حاجي محمد كريم خان قوله:

" وما وَرَدَ علينا سيارة ليدلّو دلوهم " ودر سورة الذّبح

" تالله الحقّ انّ الغلام قد وقع في جُبّ البغضاء فيا ليت يكون من سيارة ليدلي دلو

النّصر لعلّ يخرج به الغلام ويستضيئي وجوه اهل السّموات والارض " مشتمل بر

آيات قصّه قرآن راجع به دلو به چاه انداختن عابرين مصري براي كشيدين آب و

در آوردن يوسف از چاه است كه مقام ابهي به نوع تشبيه يوسف میباشد ودر چاه

بغض و عداوت اعداء افتاده ومنتظرند زائريني رسیده دلو نصرت بپندازند واز چاه

درآرند دمدم . درضمن مناجاتي از مركز عهد ابهي عبدالبهاء است :

" وما اسمع الا صوت الرّعود المدممة من الآلات الملتهبة الطّاغية النّارية "

مُدْمِمة به معني مُهْلِكة .

دِمَقْس معرّب از دِمَسَه واژه فارسي به معني بافته ابريشمين سفيداستعمال

ميكند درلوحی است قوله: " فاستمع

نداء ربّك عن يمين العرش خلف الف حجاب من الحرير الدّمقس المنير دنف

درلوحی از سجن عكا خطاب به طبيب قوله:

" قد ادنف الذين وردوا هذه المدينة " مرادآنكه همسجنهايشان بيمار بستري شدند .

دُنيا عربي مؤنث ادني به معني نزديكتر وپست تر ولي درقرآن لقب

ونام اين جهان گرديد . دركلمات مكنونه است :

" اي دوست من تو شمس سماء قدس مني خود را به كسوف دنيا ميلاي حجاب
 غفلت را خرق كن تا بي پرده و حجاب از خلف سحاب بدرائي و جميع موجودات را
 به خلعت هستي بيارائي "

و در لوح به رئيس دولت عثماني است قوله :
 " وبه اشياء مزخرفه دنياي دنياه از حق ممنوع نگرديد "

و در لوح لوهي ديگر :
 " انا ما اردنا من الدنيا الا اهلها وانها من حيث هي هي موطئ قدمي و مرتع
 اغنامي و منظر اوليائي و مطلع ظهورات قدرتي و مظهر اسمائي الحسني و
 صفاتي العليا ان ربك هو المبين العليم "

و در ضمن سلوك از مقام نقطه بياني در وصف دنيا است.
 و لوح دنيا از مقام ابهي معروف كه اولش قوله:
 " حمد و ثنا سلطان ميبين را لائق و سزا است " الخ و اين لوح مخزن جواهر
 نصايح و قوت كلام ميباشد كه در اواخر ايام صدور يافت چنانچه در آغاز ذكر حبس
 حاجي ملا علي اكبر شه ميرزادي و حاجي ابو الحسن امين اردكاني در طهران و در
 اواسط ذكر ا ؟ طهاد و شهادت بهائيان در يزد به دست جلال الدوله و شهادت
 حاجي محمد رضا اصفهاني در عشق آباد است كه در سنه 1308 هـ.ق. اتفاق
 افتاد و شامل تأسف از خونخواري ايرانيان و نصايح به بهائيان در مقابل آن اعمال
 ميباشد و لذا تاريخ صدور اين لوح همان سنه ميباشد و نيز در اين لوح فقط بي در
 بي تعليم اصول و آداب اداره جهان و تأسيس دار الشوراء رادادند .

=====

دوائر عربي جمع دائره . در اصطلاح بيان حرزي بود كه باب اعظم
 بر سینه امر نمودند.
 اولو الدوائر زنانند كه برسینه داشتند و در سبع ذكر است .

دَوْحَة عربي درخت بزرگ . درلوحی است :

" اذًا سمعت تغزّرات حمامة بياني علي اغصان دوحه عرفاني " ودر خطاب وصایای عهد است :

فروع دوحه القدس " ودر

مناجات آغاز خطاب معروف به عمّه است :

ان يمرّ علي نسيم من حديقة فؤاد ورقة نبتت من دوحه وحدانيتك "

دوست فارسی معروف . قوله :

"دوست لساناً دعوي دوستي نمايد " الخ که حسب الامر نسخه ها به اطراف

فرستاده شد تا اکیداً کسی از بهائیان به زیارت عکا نرود و نیز بدون حصول

اطمینان با احدي مصاحبه ایمانی ننماید . ونیز

قوله :

" به نام دوست بی نام و نشان " الخ که ضمن لغت رء س ثبت میباشد

و در آثار والواح بسا اطلاق بر شخص ابهي گردید .

دَوْلَت عربي به معنی هیئت حکمفرمای کشور معروف است . در لوح

سلمان قوله :

ضری که بر این غلام وارد شد این بود که قبول شهریه از دولت نمود" ودر بیان

شفاهی در خطابی بهر جمعی که سؤال از واجبات در ایام جنگ آتی شد فرمودند

:"

اطاعت اوامردولت برهربهائی واجب است وگرنه خطر برهمه هیئت شخص

نافرمانبردار تعلق میگیرد چه قانون دول حکم قتل برعاصی درایام حرب

میباشد بلی باید قبلاً سعی کرد که عدم ورود در میدان قتال را اجازه دهند ولی

چون دولت حکم به حرب دهد با تمام امانت باید اجابت کرد " الخ

و دولت آباد نام قریه ای در اصفهان ونیز در ملایر معروف و مذکور است .

=====

دهاء عربی به معنی باهوشی سرشار و حُسن رأی و تدبیر و حیلہ .
 در رسالہ مدنیہ است :
 " همچو گمان نروز کہ اهالی ایران در نکاء خلقي و فطانت و دهاء جبلي و ادراک
 و شعور فطري و عقل و نهي و دانش و استعداد طبيعي از مادون دون و پستند ."
 و در مناجاتي در خطابي است :
 " و وضعت الخصماء حبال المکر و الدّهاء لهذه الطيور المكسورة الجناح بسهام
 الجفاء "

دِهاق کأس دِهاق جام لبریز . در مناجاتي در خطابي است :
 " ربّ اسقهم الکأس الدّهاق "
دَهَج معمورہ معروف در شهرستان یزد مرکز جمعی از مؤمنین امر جدید و
 معاریفی در این امر که در آثار به کثرت ذکر است قوله : " یا اهل
 الدّال و الهاء انا اسمعناکم صریر القلم الاعلی " الخ
 و در ضمن نام هادی زکری است .

=====

دَهْمَاء ادهم در مؤنث و مذکر به معنی تیره و سیاه . در لوح طبّ است :
 " و عند الامتلاء داهیة دهماء " و قوله :
 " بهما یحدث بلاء ادهم " که مراد مصیبت و بلیت شدیده است .
دِیَار عربی جمع دار به معنی مسکن . در لوح رئیس است قوله :
 " قل قد خرج الغلام من هذه الدّیّار (که مراد شهرستان ادرنه میباشد)
 طوبی لکم بما هاجرتم من دیارکم " الخ
دِیَار بَکَر قسمتی معروف از سوریه .
 در خطابی و بیانی شفاهی برای جمعی از دوستان است : " سید جواد با

دونفر ارمني در دیاربکر صحبت کرده بود بعد یکی از آن دو آمد و مکتوب سفارشی آورد که پشت پاکات نوشته بود (به رئیس دین بابی بهائی) و چون به دست جمال مبارک رسید جمال مبارک از سرور صدازدند که (1) موسوی بیا ببین که آوازه امرالله به دیاربکر رسید .

(1) " موسوی " خطاب مبارک به جناب آقا میرزا موسی کلیم است

دِیاجِی عربی جمع دُجیه به معنی ظلمات و تاریکیها در لوح سوره الحج خطاب به ملاً محمّد نبیل زرندی است قوله:
" واحاطت الارض دِیاجی من کلّ الجهات " الخ
دِیاج دیباجه و به فارسی دیباجه فاتحه کتاب است . در کتاب اقدس است
" قد طُرز به کتاب الوجود " **دِیة**
عربی تاوان و جرم قتل . دیات جمع در کتاب اقدس است :
نفساً خطاءً فله دِیة مسلّمة الی اهلها وهي مائة مثقال من الذهب " وقوله :
" قد ارجعنا ثلث الدیات کلّها الی مقرّ العدل " **دِیک العرش**
عربی به معنی خروس عرشی آسمانی ملکوتی که در قصص قدیم بود چنین نوشتند که چون به آواز آید همه خروسان زمین بخوانند و در حکمة الاشراق ربّ النوع خروس بیان شد . در شرح کوثر چنانچه ضمن لغت زم ن درج است قوله :
صاح دیک البهاء علی قبة الزّمان " **دِیم**
تفسیر سوره والشّمس است قوله :
" ودلع دیک العرش بالحکمة والبیان " الی آخر که ضمن لغت دل ع ونیز لغت عرش ثبت است و اهل بهاء آن را هم مانند ورقاء عرشی رمز و تشبیه روح القدس والهام و وحی و فوّه قدسیّه مظاهر الهی تفسیر و تأویل کنند .
دِیمه عربی باران ملأئم پیوست بی رعد و برق . در خطابی و

صورت زیارت برای آقا سید احمد افغان است :

" وحیی بدیم الرضوان الوابلی " دین

ودیان در کتاب اقدس است :

" قد کتب لمن دان بالله الدیان " و مراد از " من دان بالله الدیان آنکه تدین به خدای مجازاتگر یافت ودیان در آیه دوّم به معنی حاکم وقاضی است و دیان در دوره بیان لقب و شهرت ایمانی میرزا اسدالله خوئی از معاریف اهل بیان بود که صاحب بیان وی را به تطبیق عدد ابجدی حروف نامش به مناسبت حدیث شیعی معروف " کان علی دیان هذه الامّة " به این نام خواندند و در آثار و تاریخ مفصلاً مذکور میباشد و در خطاب به شیخ نجفی اصفهانی است :

"وهمچنین خطاب به دیان مظلوم شهید جناب دیان علیه بهاء الله ورحمته به حضور فائز مطابق آنچه از قلم نقطه اولی ظاهر شد " الخ

و در مناجاتی متعلق به ایام صیام است :

" واخذہ حبّ الریاسة الی مقام سفک دم الّذی اختصصت بین بریتک وجعلته مظهر احدیتک وسمّيته بحرف الثّالث لمن اظهرته بامرک ونزلت فی حقّه ما لا نزل فی حق احد دونه واز سفک دمه غلبت الظّلمة علی نور النّهار واخذ الاضطراب و الاضطراب کلّ من سکن فی الزّوراء ومعذک ما استشعروا وما تنبّهوا بلغوا فی الشّقوة والاستکبار الی مقام ارادوا قتل من یذکرونه فی اللّیالی والانهار وآنک عصمتنی بقدرتک " الخ و بابیان در آثار و اقوال خود نسبت قتلش به ایشان دادند و جمله مسطوره در نامه میرزا یحیی ازل خطاب به دیان که در آثارش و در رساله به نام عمّه ردّ بر مرقومه غصن اعظم عبدالبهاء ثبت است قوله :

" سیجی محمّد من الغمام ویضربک بالسّیف " و نیز جمله اوّل نامه که خطاب به او است قوله: " من العلی الاعلی الی الدّنی الادنی " که نیز در رساله مذکوره ثبت است معلوم میدارد که نامه تضرّع و توبه آمیزش تأثیری نکرد

دیهم فارسی تاج و افسر بزرگ مرصّع پادشاهان و نیز تخت و چاربالش

شهان
وچتر سايبان . در رساله سياسي است :
" ايران ويران شد وديهم جهانباني مقرّ و سرير ديوان "

حرف " ذ "

در آثار فلسفي عرفانيه به معني بي توجه به خارج
وبه استناد به ذاتش وبه علت ذاتش .

في ذاته لذاته
وعارض

در سورة الذَّبْح است :
" شهدالله في ذاته لذاته بذاته بانّه هوالله لا اله الا هوالظاهر الباهرالمستور واشهد

في ذاتي لذاتي بذاتي " الخ ذب

درلوحی است :

" بسم الله البهي الابهي ذب قد ارسل اليك من سجن السَّبْحان ما نزل لك من

سماء " الخ رمز از ذبيح حاجي محمد اسمعيل كاشاني است . ذُبَاب

عربي مگس . درلوحی است قوله :

" جناب امين هوالله العالم الخبيرامين اگر تفصيل اين ارض را خواسته باشيد انّ

الذُّباب فيها استنسر لذا اوقعه الله في الهاوية وكذلك امثاله لعنهم الله قد فسدوا

وافسدوا علي شأن نطقت لسان العظمة بعد اهلاكم ماغفرالله رمس لحودهم "

الخ اشاره به واقعه سيد محمد وغيره درعكا ميباشد . ذُبَالَة

عربي فتيلة چراغ . درلوح خطاب به ناصرالدين شاه است قوله:

" وذباله لمصباحه الذي به اشرفت الارض والسماء . ذبيح

عربي به معني مذبوح ونزد اسلاميان طبق تفسير برقرآن ووفق

روايات مأثوره اسمعيل بن ابراهيم ذبيح الله و قرباني خدا بود و در اين امر چند تن

را ذبيح لقب وشهرت شده درالواح و آثاركثيره مذكورند و راجع به آقاسيد اسمعيل

زواره اي درلوحی است قوله : "في كلّ سنة

من هذا الظهوربعثنا اسمعياً وارسلناه الي مشهد الفداء وما فديناهم بذبح كذلك

قضي الامر من لدن ربك العزيز المختار منهم اسمعيل الذي سرع مسرعاً الي

مقرّ الفداء في العراق بعد الذي انجذب بكلمة من لدنا وفدي نفسه منقطعاً عن

الاكوان " وشرحي

درحقّ او وحاجي محمد اسمعيل كاشي درذيل نام اسمعيل ذكر است ودرلوح رئيس

راجع به حاجي محمد اسمعيل كاشي است : "يا

ذبيحي الروح لك " الخ

و درلوحی خطاب به پسرش غامعلي تاريخ 1301 است قوله :

" يا غلام انّ اباك فاز بالاقبال في اول الايام وشرب رحيمي المختوم باسمي القيوم

انّه ممّن اقبل و آمن وقام علي خدمة الامر الي ان استشهد في سبيل الله ربّ العالمين قد رقم اسمه من قلّمي الاعلي من الشّهداء في الصّحيفة الحمراء وسمّينا بالذّبّيح في كتابي المبين عليه بهائي و بهاء من في السّموات والارضين " و در لّوحي راجع به آقا ميرزا محمّدحسن سلطان الشّهداء كه درنام حسن ذكر است قوله :

" قد رجع حديث الذّبّح ... قد ظهر الفداء الاكبر والذّبّح الاعظم ... والذّبّيح توجّه الي مقرّ الفداء .

و در ضمن حرف صاد ثبت است قوله :

" يا ارض أين الذّبّح الاعظم . الخ

=====

ذَرَّةٌ عربي به معني كوچكترين جزء مادّه وبه معني غبارريز پراكنده و به معني مورچه ريز .

خطبه شرح سورة البقره است قوله:

" قد رأيت ليلتها بان ارض المقدّسة قد صارت ذرّة ذرّة " الخ بيان خوابي است كه در شيراز در موقع وفات حاجي سيد كاظم رشتي وانتقال مركز علم از كربلاء به شيراز ديدند . و در لوح رئيس است :

" و عالم ذرّه يا ذرّعات اصطلاح فلسفي رمزي و عرفاني است كه در آثار اين امر نيزمذكور ميباشد از آن جمله در لّوحي است قوله :

واز آنجائي كه اين سلاطين وجود در ذرّعات و عوالم ارواح " الخ و عماء به وزن ومعني خفاء ميباشد و در ابر رقيق اين استعمال ميشود و عالم ذرّ چنانچه در قرآن است :

" واخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذرّيتهم و اشهدهم علي انفسهم الست برّبكم قالوا بلي شهدنا " همان عالمي است كه آحاد بشر قبل از اين عرصه شهادت به وحدانيت ذات خدا دادند و در آثار اسلاميه چنين نوشتند

که بشر قبل از وجود در این عالم شهود به خطاب الست بر بکم مخاطب گشتند برخی
نعم گفتند و کفر ورزیدند و بعضی بلی گفتند و مؤمن شدند و هر یک را طبق آن عالم
در عرصه هستی مآل و نصیبی مقدر گردید .

خطابی است
قوله:

" هو الله یا امة الله نامه شما رسید مضمون معلوم گردید جواب مختصر مرقوم
میشود عالم ذره که گفته میشود حقائق و تعینات و تخصصات و استعداد و
قابلیات انسان در مراتب علم الهی است چون استعدادات و قابلیتات مختلف است
هر یک اقتضائی دارد آن اقتضاء عبارت از قبول و استدعا است " الخ

ذَر
در لوح سلطان :

" ثم ذر الناس بما عندهم " امر از وذر یعنی مردم را با آنچه دارند واگذار .

ذَرع - ذِرَاع
در لوح به ناصرالدین شاه است قوله :

" واین من طال ذراعه فی العصیان و مال ذرعه عن الرحمن " ذراع = بازو
و ذرع = سینه یعنی کجاست آنکه بازویش در نافرمانی دراز و سینه اش منحرف

از خدای مهربان بود
ذَرَف در لوح

خطاب به ناصرالدین شاه است :

وَرَدَ عَلِي ما ذَرَفَت به دموع العارفين " بر من اموری وارد شد که چشمهای
عارفین به آنها اشک ریخت .
و در دعاء

یدعوه محیی الانام است :

تضطرب نفسي و تذرف عيني " ذِرْوَة

(ذروة ذروة) عربی بلندی و جای بلند و طرف اعلاهی هر چیز و قلّه و اوج
ذروی جمع . در لوح حکمت است :
" اولئک بلغوا

الذروة العلیا و الغایة القصوی " و در لوحی است :

" قل السدرة قد ارتفعت بالحق و لا یبلغ ذراها طیور افئدة العارفين "

ذِرِّيَة به سه حرکت ذال عربی فرزند و نسل . ذریات ذراری جمع .

در کتاب اقدس است :

" اَنَا لَمَّا

سمعنا ضجيج الذريّات في لاصلاب "

=====

ذِكْر که اصلاً مصدر به معنی به خاطر داشتن و ملتفت شدن و یا به زبان گفتن است و بر صیت و ثناء و شرف و غیرها اطلاق شد و در قرآن بر شخص پیامبر و کتاب خدا خصوصاً تورات و قرآن لقب قرار گرفت و در تفاسیر و اخبار و آثار شیعه به کثرت بر قرآن و رسول و علی و ائمه تفسیر گردید و در اوائل امر جدید لقب و شهرت باب اعظم گشت که محض اشاره به رموز آیات مذکوره قرآن و برای انطباق با نام کریم خود به منظور آنکه نام و تشخیص شخص مشهور نشود و موجب تعرّض اعداء نگردد خود را " ذکر اسم ربّ " خواندند چنانچه در صحیفه بین الحرمین است قوله :
" انّ هذا کتاب قد نزلت علی الارض المقدّسة بین الحرمین من لدن علی حمید ثمّ قد فصلت من ید الذکر ان اسمعوا حکم بقیة الله واسئلوا من سبل الحق من ذکر اسم ربکم " الخ
و در کتاب شرح سوره یوسف که نخستین کتاب آسمانی جدید بود بدین عنوان ستودند
" ؟ ذلک الکتاب من عند الله الحق فی شأن الذکر قد کان بالحق حول النار منزولاً و در صحیفه مخزونه مذکور است قوله :
" انّ هذه الصّحيفة المخزونة قد انزل الله سبحانه من عنده الي حجّة محمد بن الحسن علیهما السلام ولقد اخرجها بقیة الله صاحب الزّمان علیه السلام الي بابه الذکر لتکون حجّة الله علی العالمین " و در سوره خامسه فی علم الکتاب قوله :
" السّورة الخامسة فی المحرّم بسم الله الرّحمن الرّحیم الم ؟ ذکر الله للورقة الحمراء عن شمائل بحر الاخضر لا اله الا هو قل ایای فاشهدون وانّ فی يوم الاوّل من هذا الشّهر فی السنّة 1235 قد ولد الذکر علی الارض المقدّسة وینادی الحقّ فی الحین انّ الملک لی وانا العلی الكبير "

وقوله

" لو كشف الغطاء عن بصائرهم ليشهدون بانّ ذكر الله فيهم اولي بهم من انفسهم
وانّه لاكبر في كتاب الله عمّا كان النّاس يسئلون وانّ اليوم لا يقبل عمل
احدمنكم الاّ وان تؤمنوا بذكر اسم ربّكم "

وقوله

" ان اصبر يا ذكر الله ولا تحزن "

وقوله

" وابلغ سلام ذكر اسم ربّك الي المؤمنين وقل الحمد لله ربّ العالمين "

وقوله

" بسم الله الرّحمن الرّحيم سبحان الذي نزل الكتاب علي من يشاء من عباده و أنّه لا
اله الاّ هو العزيز الحميد وانّه لكتاب قد فصلّ فيه حكم ابدع تنزيل من لدن علي
حكيم تلك آيات القرآن قد نزلت من لدنا علي قسطاس مبين ذلك حكم من
كتاب ربّك لا مبدّل لحكمه تنزيل من لدنا علي صراط قويم ان اتّبع حكم ما نلقي
اليك من كتاب الاذن فانّ السّاعة قد ات بالحق والله سميع عليم ... قل لو كان من
عند غير بقية الله ينزل لاستطاعوا ان يأتوا بمثله فسبحان الله عمّا يشركون تلك
آيات اللوح قد نزل في حكم بطن القرآن لعلّ النّاس بآيات الله يوقنون اقرأ كتاب
ربّك لا اله الاّ هو ثمّ ابلغ حكم ما نزل فيه الي النّاس لعلّهم بآيات الله يتذكّرون ثمّ
بلغ مثل ما نزل اليك في ذلك الكتاب الي المؤمنين الذين اتّبعوا آيات الله بالحق
فولئك هم المهتدون تلك الآيات حجة من بقية الله لمن يشاء ان يكون من
المهتدين وانّ ذلك الكتاب حجة من لدي لمن اراد ان يؤمن بآيات ربّك قل يا
ايها الملأ لقد جائكم ذكر من بقية الله مصدّقاً لما جاء النّبيون وامرسلون من عندالله
الاّ تعبدوا الاّ اياه ذلك الدّين الخالص فما لكم كيف لا تشعرون انما المؤمن في
كتاب ربّك من آمن بالله وآياته واتّبع حكم الذّكر من لدنا.... وانّ حكم ربّك في
ذلك ان اتّبع حكم ما نزل في الكتاب من قبل ثمّ اطهر ارض التي قد كتب الله
عليك لايام ذكر اسم ربّك فانّ الوعد ان شاء الله من حكم الكتاب لمن قريب
(وعده ظهور درظهر كوفه در زمان قريب) وانّ كلمة الاسم قد حرّم في الكتاب
ذكره وانّ ذلك من امر الله قد قضي بالحق (نهى از اظهار و ذكر نام است)

وان اراد من يبلغك الكتاب ان يستعين بشيئي من الامر فاتبع حكمه فانه لمن المقربين الاولين وابلغ سلام ذكر اسم ربك الي المؤمنين وقل الحمد لله رب العالمين "

در توقيعی دیگر است که در حال عودت از سفر مکه نیز برای حاجی میر سید علی خال فرستادند قوله :

" بسم الله الرحمن الرحيم سبحان

الذي قد نزل الآيات علي من يشاء وانه لسميع عليم وان ذلك حكم من لدي ان ارسل لي كتاباً فيه احكام الناس ما هم كانوا عاملين ولقد ارسلنا من امم القري ورفقات فيها احكام السبيل لما كانوا سائلين ولما قد علمنا حكم ارض المقدسة من شرك اهلها بايات ربك قد جاء الحكم ان اسر من سبيل البحر... الي ذلك اليوم كنا علي ارض المخا من النازلين ... فقد فصلت في الورقات المدنية علم ما قد سرق لي في السبيل ولقد اخذت في المدينة ثلاثين عدداً من حجر ناقص لما جاء بورقة من خطي وكذلك لمن جاء بورقة اخري اثني وعشرين عدداً ريال ... فيا ايها السائل ماذا تري في رجعي وان امر الله اكبر عما كان الناس يعملون وما اري اكثر الناس الا في واد بعيد وان في مقام الخوف حكم ربك غيبة الامر فارسل الي كتاباً من قريب ثم فصل فيه احكام البيت واهلها وما كان الناس في ايام ربك يعملون ودر نسخ عرائضي كه اصحاب ميفرستادند خصوصاً عرائض آقا سيد يحيي دار ابي خطاب به عنوان ذكر است چنانچه نبذه اي در ضمن شرح كوثر درج ميباشد و در توقيعات كثيره براي اشخاص بسيار كه از آن جمله در ضمن نام سليمان ثبت است مانند عبارت : " ان هذا كتاب قد سطرت من يذاكر " مرقوم فرمودند ومقام ابهي در آخر كتاب ايقان دوايه از قرآن آوردند كه اشاره به انذار از اعراض وانحراف باشد قوله:

" ومن يعيش عن ذكر الرحمن نقبض له شيطاناً فهو له قرين " وقوله :

" ومن اعرض عن ذكرني فان له معيشةً ضنكا " ويعيش مضارع مجزوم ناقص واوي از عشو به معني اعراض ونقبض متكلم مع الغير مضارع باب تفعيل وتقببض متكلم مع الغير مضارع باب تفعيل وتقببض به معني تقدير است يعني هر كه اعراض از ذكر پروردگار نمايد شيطاني براي ش تقدير ميكنيم كه

قرينش باشد و ضَنك به وزن ومعني تنگ صفت مشبّهه ومصدرش نيز به همين وزن ميباشد يعني هر كه اعراض از ذكر نمايد برايش زندگاني سخت وتنگي خواهد بود. وشيخ احساني در شرح الزّياره چنين نوشت :

" قوله تعالى ومن يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطاناً فهوله قرين ذكر الرحمن هو الولي اي وَمَنْ يضعف نور بصيرته عن ولايت الولي بعد ظهور برهانها كالشمس في رابعة النهار او ومن يعرض من الولي او ولايته او وَمَنْ يعم عن قراءة فتح الشين وانهم يصدونهم عن السبيل يحسبون انهم مهتدون فضلوا عن سبيل النّجاة بمخالفة الولي من بعد ما تبين لهم الهدي "

ودر لوح به حاجي محمّد كريم خان است قوله:

" لتشاهد ذكر الله الاعظم مستويّاً علي عرش الظهور كاستواء الهاء علي الواو كلمات باب اعظم و ذكر اتم " الخ

ولوحى است قوله :

" هذه سورة الذكر قد نزلت بالفضل لعلّ ملأ البيان ينقطعنّ عمّا عندهم ويتوجّهنّ الي يمين العدل ويقومنّ عن رقد الهوي ويتخذنّ الي ربّهم العلي الابهي علي الحق سبيلاً بسم الله الاقدس العلي الاعلي هذا كتاب نقطة الاولي الي الذين هم آمنوا بالله الواحد الفرد العزيز العليم و فيه يخاطب الذين هم توقّفوا في هذا الامر من ملأ البيانين لعلّ يستشعرنّ ببدايع كلمات الله ويقومنّ عن رقد الغفلة في هذا الفجر المشرق المنير قل انا امرناكم في الكتاب بان لا تقدّموا طائفة التي يظهر منها محبوب العالم و مقصود من في السموات والارضين وامرنا ان ادركتم لقاء الله قوموا تلقاء الوجه ثم انطقوا من قبلي بهذه الكلمة العزيز البديع عليك يا بهاء الله وذوي قرابتك ذكر الله و ثناء كلّ شيئي في كلّ حين وقبل حين وبعد حين ... ومنكم من قال انه يشرب الجاي من قال انه يأكل الطّعام و منهم من اعترض علي لباسه و اتي اشهد بنفسي ما كان عند حضرته من ثوبين ليبدّل احدهما الآخر " الخ

و خطاب به حاجي محمّد اسمعيل ذبيح كاشاني است :

" هو المذكور في الكبد البهاء ذكر الله من سدرة الامر عن وراء سراق العظمة خلف قلزم الكبرياء قد كان علي الحق بالحق مشهوداً انه هو الكتاب الاعظم الذي سطر من قلمي الاعلي " الخ

و نام مشرق الانكار براي معبد بهائي در ضمن لغت شرق درج ميباشد .
در كتاب اقدس است قوله :

" طوبى لمن توجه الي مشرق الانكار في الاسحار ذاكراً متذكراً مستغفراً قل
مشرق الانكار انه كل بيت بني لذكري في المدن والقري " و
قوله :

" بل ينبغي لمن اراد الذكر ان يذكر في مقام بني لذكر الله " الخ و نيز
در عرف اهل بهاء مجالس منعقدہ در ذکر اموات را : مجالس تذکر مأخوذ از
كتاب اقدس قوله :

" و هو التذکر في تلك الحالة " ميخوانند و نيز:
ذکر
و تذکر و گاهي تکبير در بسياري از آثار حضرت بهاء الله در مقام القاء تحيت
اطلاق گرديد چنانکه در ادبيات بهائيان متداول گشت در لوح معروف به احمد است
قوله :

" ثم ذكر من قبلي كل من سكن في مدينة الله المهيمن القيوم " و در
سوره قميص است قوله :

" والذين اذكرنا اسمائهم والذين ما اذكرنا هم انت ذكركم ثم ذكر في
الكتاب ذكر عبادنا الاخري (فعل ذكّر با آنکه متعدّي است به باب افعال و
تفعيل محض افاده تأكيد و مبالغه و كثرت رفت) ثم ذكر ابيه ثم اخيه و من معه "
الخ ممكن است كلمه ذكر مصدر مضاف و مفعول مطلق فعل مقدر اذكر باشد و بنا
بر اين اعراب اسماء سته معروف در نحو حسب مشهور وقوع يافت .
و در صورت زيارت امّ الاولياء است :

" الذكر اللّاح من افق الملكوت والنور السّاطع من افق سماء الجبروت " الخ

ذو الفقار نام شمشير علي امير المؤمنين و بسيار از شيعيان به آن نام مسمّي
بودند . ذو الفقار خان دبیر الايالة مردي فاضل از اهل خلخال و نيز ذو الفقار

خان از بهائيان كردستان در آثار ابهي مذکور است . ذوب

مصدر عربي آب شدن گداختن . در لوح به شيخ محمد باقر مجتهد
نجفي اصفهاني است قوله : " قد ذاب "

کبد البطول من ظلمک "
 حاجي ذبيح کاشاني :
 عرفوا أذني ظهر يذوب اكبادهم من الشوق "
 خطاب به او در لوح رئيس است :
 اّك ولو ذاب قلبك في فراق الله اصبر "
 ذوق مصدر عربي چشيدن. ذائقه بر قوه درّاکه مزه ها در زبان اطلاق کنند
 در لوح رئيس است :
 حلاوة الذّكر "
 خطاب به سلمان است :
 "ذائقه سالم طلب كنيد ... در ذائقه مريض حنظل و شكر در يك مقام "
 ودر لوح به
 " ولو
 ونيز
 "
 " ذاقوا
 ودر لوح
 :

پایان جلد سوم